

بازخوانی و بررسی آینه‌ای برای صداها^۱

حسین علی یوسفی

مدرس زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه قطر

محمد رضا شفیعی کدکنی از جمله چهره‌های شاخص و پرآوازه شعر و ادب روزگار ما و بی‌نیاز از معرفی است. دانش‌اندوزی او از آغاز در حوزه علمیه بود و پس از فراگرفتن علوم حوزوی تا سطوح بالا، در سال ۱۳۴۵ به دانشگاه مشهد پا گذاشت و پس از دریافت دانشنامه لیسانس در رشته زبان و ادبیات فارسی برای ادامه تحصیل در دوره دکتری به دانشگاه تهران رفت. دوره دکتری را در دانشگاه تهران به پایان رساند و در همان جا به تدریس پرداخت. اشراف او بر زبان عربی و آشنایی‌اش با زبان انگلیسی و حضور چند ساله‌اش در امریکا و اروپا در فرصت‌های مطالعاتی و شیفتگی‌اش به مطالعه و فراگیری سبب شده است که دانش خود را با روش علمی رایج در غرب درآمیزد و به پژوهشگری نواندیش و بهره‌مند از روش‌های نوین علمی جهان تبدیل شود. حاصل مطالعات ژرف و گسترده و پیوسته او در شعر و ادب فارسی کتاب‌های بسیار و مقالات بی‌شماری است که در همه آنها حرف تازه‌ای هست.

^۱محمد رضا شفیعی کدکنی، آینه‌ای برای صداها: صفحاتی که بدان‌ها ارجاع شده است، بعد از اشعار در مجموعه هفت دفتر (تهران: سخن، ۱۳۷۶). شماره متن آمده‌اند.

Hossein Ali Yousefi, "An Assessment of *A Mirror for Sounds*," *Iran Namag*, Volume 1, Number 4 (Winter 2017), 94-132.

حسین علی یوسفی، دانش‌آموخته دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تهران، از سال ۱۳۸۲ تاکنون به آموزش زبان فارسی در دانشگاه قطر و مؤسسه زبان‌های خارجی دوحه اشتغال داشته است. برخی تألیفات ایشان در حوزه نقد ادبی تطبیقی عبارت‌اند از کعبه جان: نقد تحلیلی مخزن الاسرار نظامی، بنای عاشقی بر بی‌قراری است: نقد تطبیقی خسرو و شیرین‌ها، آینه بلند نور: نقد تطبیقی لیلی و مجنون‌ها و مصلاي نور: نقد تطبیقی مخزن الاسرار و مطلع الانوار. Hossein Ali Yousefi <drusofi@yahoo.com>

بیشتر آثار شفيعی کدکنی در حوزه پژوهش‌های ادبی شامل نقد و بررسی و تصحیح نسخه‌های خطی و شرح و تفسیر متون ادبی است. در عین حال، او شاعر بزرگی است و بخشی از اشعارش را در دو کتاب منتشر کرده است: آینه‌ای برای صداها و هزاره دوم آهوی کوهی. آینه‌ای برای صداها مجموعه هفت دفتر شعر است که در سال ۱۳۷۶ در یک مجلد منتشر شد. چاپ نخست دفترهای مستقل این مجلد در فاصله سال‌های ۱۳۴۴ تا ۱۳۵۶ منتشر شده بودند. در این مقاله به بازخوانی و بررسی دفترهای این مجموعه می‌پردازیم.

زمزمه‌ها

دفتر "زمزمه‌ها" که مرداد ماه سال ۱۳۴۴ منتشر شد، نخستین تجربه‌های شعری شفيعی کدکنی را در بر می‌گیرد. این کتاب کوچک طرح جلد بسیار ساده‌ای دارد که بر آن فقط عنوان کتاب و نام مستعار شاعر، "م. سرشک"، در زمینه رنگ سبز ملایم به چشم می‌خورد. این دفتر شامل ۴۷ غزل است. در این ۴۷ غزل که شمار ابیات هر یک شش بیت و گاهی هفت بیت است، قدرت و ذوق شاعری کاملاً پیدا و حاکی از آن است که سراینده با همه جوانی شعر عروضی را به خوبی می‌شناسد و با آثار شاعران برجسته پیشین انسی عمیق دارد. نه فقط به لحاظ ساختار شعری نمی‌توان بیت سستی را در این غزل‌ها نشان داد، زبان شعری او برخوردار از نوآوری‌هایی نیز هست، چه در کاربرد واژگان و ترکیب‌ها و چه در استعارات و کنایات. محتوای شعرها، همانند موضوع بنیادین غزل، بیان احساسات و عواطف عاشقانه است.

"زمزمه‌ها" با یک دوبیتی به جای پیش‌درآمد آغاز می‌شود:

به جان جوشم که جویای تو باشم
خسی در موج دریای تو باشم
تمام آرزوهای منی، کاش
یکی از آرزوهای تو باشم

سپس شش غزل پیوسته با نام مشترک "زمزمه‌ها" خواننده را مجذوب و به شنیدن این زمزمه‌های دل‌انگیز ترغیب می‌کند:

ای نگاهت خنده مهتاب‌ها
بر پرند رنگ‌رنگ خواب‌ها

ناز نوشین تو و دیدار توست
خنده مهتاب در مردابها
در نگاه من بهارانی هنوز
پاک‌تر از جوکنارانی هنوز
در مشام جان به دشت یادها
باد صبح و بوی بارانی هنوز

در این شش غزل زمزمه‌وار، زبان شعر بسیار روان و تصاویر روشن و چشم‌نواز و همه برگرفته از زیبایی‌های طبیعت است. اوزان غالب غزل‌های این دفتر به تعبیر خود شاعر "جویباری" است. شمار محدودی هم وزن "خیزابی" دارند؛ یعنی اوزانی که شاد و طرب‌انگیزند. اوزانی که بیشتر غزل‌های دیوان شمس مولانا در آن قالب‌ها سروده شده‌اند. در دفتر "زمزمه‌ها" شش غزل در این اوزان هست، مانند:

شعله آتش عشقم منگر بر رخ زردم
همه اشکم، همه آهم، همه سوزم، همه دردم^{۳۴}

اشکیم و حلقه در چشم، کس آشنای ما نیست
در این وطن چه مانیم دیگر که جای ما نیست^{۵۹}

شاعر در همه غزل‌های این دفتر از زبان یک عاشق با معشوق سخن می‌گوید. شمار اندکی نیز مضامین اجتماعی یا عرفانی دارند، مانند:

عمر از کف رایگانی می‌رود
کودکی رفت و جوانی می‌رود
این فروغ نازنین بامداد
در شبانی جاودانی می‌رود^{۲۴}

در بیابان طلب سرگشته ماندم سال‌ها
تا در این ره نقش پای کاروانی یافتم^{۵۱}

برخی غزل‌های این دفتر به لحاظ زبان و شیوه بیان رنگ و بوی غزل‌های سبک هندی را دارد و خواننده را به یاد بیدل و صائب می‌اندازد:

در اینجا کس نمی‌فهمد زبان صحبت ما را
مگر آینه در یابد حدیث حیرت ما را^{۴۳}

زان درین محفل چو نی ما را نوایی برنخاست
کز حریفان همدم دردآشنایی برنخاست^{۶۱}

اما برخلاف اشعار چهره‌های شاخص سبک هندی، مانند بیدل و صائب، در این غزل‌ها
بیتی نمی‌توان یافت که مفهومش پرابهام باشد. زبان و تصاویر شعری همه ساده و
روشن‌اند:

خلوت‌نشین خاطر دیوانه منی
افسونگری و گرمی افسانه منی
بودیم با تو همسفر عشق سال‌ها
ای آشنانگاه که بیگانه منی^{۳۹}

شبخوانی

”شبخوانی“ در خردادماه سال ۱۳۴۴ در مشهد منتشر شد، تقریباً هم‌زمان با ”زمزمه‌ها.“
با این همه، از طرح جلد و نخستین قطعه شعر بلند این دفتر گرفته تا دیگر قطعه‌های
کتاب، هم به لحاظ محتوا و هم ساختار، حال و هوایی کاملاً متفاوت دارد. این دفتر
شامل ۲۳ قطعه شعر است که عمدتاً در قالب شعر نو و به اصطلاح شعر نیمایی‌اند.

نخستین قطعه با عنوان ”پیغام“ در قالب چهارپاره است، یک چهارپاره بلند در ده بند.
این قطعه چکامه بسیار زیبایی است خطاب به بهار. ”پیغام“ شعر معروف ”انگور“ سروده
نادر نادرپور، را به یاد می‌آورد:

ای آشنای من
برخیز و با بهار سفر کرده بازگرد

اما برخلاف شعر ”انگور“ سخت بوی ناامیدی می‌دهد و مخاطب خود، یعنی بهار، را به
نیامدن برمی‌انگیزد:

اینجا میا . . . میا . . . تو هم افسرده می‌شوی!

قطعه ”پیغام“ این‌گونه آغاز می‌شود:

هان ای بهار خسته که از راه‌های دور
موج صدای پای تو می‌آیدم به گوش!

وز پشت بیشه‌های بلورین صبحدم
رو کرده‌ای به دامن این شهر بی‌خروش؛
برگرد ای مسافر گم‌کرده راه خویش
از نیمه‌راه، خسته و لب‌تشنه بازگرد!
اینجا میا . . . میا . . . تو هم افسرده می‌شوی
در پنجهٔ ستمگر این شامگاه سرد^{۹۳}

در بندهای بعدی که همه بر منصرف کردن بهار از آمدن به این دیار نشان دارد، دلایل دیگری را برای این خواسته برمی‌شمارد:

برگرد ای بهار! که در باغ‌های شهر
جای سرود شادی و بانگ ترانه نیست
برگرد و راه خویش بگردان از این دیار
بگریز از سیاهی این شام جاودان^{۹۴}

شاعر دیار خویش را "شهر سرد یخ‌زده در بستر سکوت" می‌بیند که در آن "گل‌های آرزو همه افسرده و کیود" و "شاخ امیدها همه بی‌برگ و بی‌است" و از این رو بهار را ترغیب می‌کند که رو به سرزمین‌هایی بنهد که در آنها "جنبش موج و نسیم و آب / جان را پر از شمیم گل آرزو کند" و "آنجا که دسته‌های پرستو سحرگهان / آهنگ شادی خود ساز می‌کنند" و "پروانگان مست، پرافشان به بامداد / در پناه این بهار دل‌انگیز آزادانه پرواز می‌کنند!" و این تعبیر به "پیغام" رنگ و بوی سیاسی می‌دهد و از نبودن آزادی و شادی در سرزمین شاعر حکایت دارد.

این شعر در تمامی اجزایش ساختاری بسیار قوی دارد. از سادگی زبان و وزن و قافیه گرفته تا تشبیهات و استعاره‌ها و ترکیب‌ها همه در اوج زیبایی‌اند. برای نمونه، موج صدای پای تو، بیشه‌های بلورین صبحدم، بستر مواج پرنیان، دژخیم مرگ‌زای زمستان، سرشک درد، کوله‌بار ابر، خندهٔ سپیده‌دمان و شمیم گل آرزو.

قطعهٔ دوم "زادگاه من" نام دارد و شاعر در آن، مثل اغلب مردمان، زبان به ستایش از زادگاه خود می‌گشاید. او زادگاه خود را "جلوهٔ طراوت و شادابی" و "بهشت خاطره" می‌نامد. نه فقط دل‌بستهٔ زادگاه خود است، بلکه همانند نیما از شهر گریزان و بر این باور است که در شهر هم صبح خسته و ملول طلوع می‌کند و هم ماه "در کام ابر می‌خزد

آهسته و ملول. این قطعه هم در قالب چهارپاره و در همان وزن قطعه "پیغام" در ۱۱ بند با زبانی نرم و صمیمی و تصاویری بکر و زیبا سروده شده است:

ای بس شبان روشن افسانه‌گون که من
در دامن تو قصه به مهتاب گفته‌ام
وز ساحل سکوت تو با زورق خیال
تا خلوت خدایی افلاک رفته‌ام^{۹۷}

در این قطعه، علاوه بر خاطرات جذاب و آشنای همه آنان که زندگی در روستاهای ایران را تجربه کرده‌اند و زبان روان و یکدست و وزن گوش‌نواز، ترکیب‌های خیال‌انگیز و چشم‌نواز اندک نیست: طلایه‌های گل‌افشان بامداد، جام لاله‌های تو، کرانه دشت افق، چکادهای پر از برف، غروب‌های شفق خیز، نوشخند روشنی بامداد.

از قطعه سوم با عنوان "تردید" شاعر از حوزه چهارپاره و قالب‌های عروضی بیرون می‌رود و دیگر قطعه‌ها را عمدتاً در قالب‌های نیمایی می‌سراید. اما از جهت درونمایه، ناامیدی بر فضای این قطعه نیز سایه افکنده است. در قطعه چهارم، که گرایش به اوزان نیمایی به مراتب بیشتر است، با "کاروان شتابنده عمر" سخن می‌گوید و او را به درنگ در "بهشت هزار آرزوی جوانی" که "صبح گل‌افشانی زندگانی‌ست" فرامی‌خواند. وزن ویژه‌ای که شاعر برای این قطعه انتخاب کرده با ضرباهنگ حرکت کاروان متناسب است:

این دشت سبزنگارین
وین باغ سرشار از عطرهاى بهارین
صبح گل‌افشانی زندگانی‌ست^{۱۰۲}

قطعه "سوگواری"، که تاریخ تیرماه ۱۳۴۲ را بر دامن دارد، ظاهراً ناظر به حوادث خونین خرداد ۱۳۴۲ و متأثر از آن است و با نگاهی آمیخته به یأس و تردید به این حادثه می‌نگرد. طبعاً زبان شعر رمزگونه است و با صراحت به موضوع نمی‌پردازد:

نعل سمندهای سواران
ساییده شد

...

در این سکوت بی‌خبری گرد برنخاست
شمشیرهای تیزشده با حماسه‌ها

یکباره زنگ بست
توفان تیره‌گون
برگ هزار لاله خونین به خاک ریخت
وز سینه شفق نفسی سرد برخواست!^{۱۰۸}

دیگر قطعه‌های این دفتر نیز در همین تراز و غالباً قطعاتی بلند و روایی‌اند. از آن جمله است سه قطعه بلند “شبگیر کاروان”، “سیمرغ” و “هفتخوانی دیگر” که به دنبال هم آمده‌اند. در “شبگیر کاروان”، شاعر با زبانی رمزگونه به سرزمین غرب و پیشرفت‌های علمی آن نظر دارد. از کاروانی سخن می‌گوید که “رفته تا شهر هزاران آرزوی دور / شهر آذین‌بسته از رنگین‌کمان‌های بهارِ فکرِ انسان‌ها.” او خود را عضوی از یک کاروان مانده بر جا می‌بیند که تا چشم بگشاید، “کاروان رهروان باختر دیری ست / کرده شبگیر و گذشته از کنار او” و او در این میان “با گروهی حسرت و هیهات / مانده از این سو/ رانده از آنجا!”^{۱۱۲}

با این همه، قطعه “شبگیر کاروان” با نگاهی به گذشته باشکوه ایران در پیش‌درآمد شعر حال و هوایی حماسی دارد و آهنگ شعر پرتحرک و برانگیزنده مخاطب برای جنبش و پوییش و کوشش است. صور خیال و مخصوصاً ترکیب‌های نوساخته هم در این قطعه چشمگیرند. برای نمونه، دشت انبوه فراموشی، بستر آن لحظه‌های سبز، شهسوار رخس رویین غرور، شکوه شوکت دیرین، شبستان خیال خویش، شهر هزاران آرزوی دیر، رنگین‌کمان‌های بهارِ فکرِ انسان‌ها، شهر افسونگر کبوترهای پیغام و سکوت پرنیان‌پوش فراموشی.

قطعه “سیمرغ” اسطوره‌ مشهور زال و سیمرغ و رستم را بر پیشانی خود دارد و وعده‌ای که سیمرغ به زال داد تا “گاه سختی‌ها” و “در حصار شوربختی‌ها” پرش را در شعله آتش اندازد و او به سرعت پدید آید و یاری‌اش کند. اما شاعر در فضای تیره و تاریک خویش و خفقان حاصل از حوادث خردادماه ۱۳۴۲ به یاسی ویرانگر رسیده و بر این باور است که “اینک اینجا شعله‌ای بر جا نمانده در سیاهی‌ها / تا پرت در آتش اندازم / و به یاری خوانمت / با چترِ طاووسانِ مستِ آرزوی خویش.”^{۱۱۵} در چنین حال ناامیدانه‌ای از سیمرغ می‌خواهد که فریاد او را و فریادهای مردم ستمدیده را بشنود و به یاری آنان بشتابد: “بشنو این فریادها را بشنو ای سیمرغ / وز چکادِ آسمان پیوندِ البرزِ مه‌آلوده / بال بگشای از کنام خویش!”^{۱۱۵}

در عین ناامیدی و یاسی که در تار و پود شعر نمایان است، آهنگ حماسی شعر را که متأثر از اسطوره حماسی سیمرغ است می‌توان از آن احساس و استنباط کرد. آهنگ حماسی

با صور خیال و ترکیب‌های نوساخته در این قطعه نیز گوش‌نواز و خیال‌انگیز است: حریر رازبفت قصه‌های دور، ستیغ ابرپوش تیره البرز، چتر طاووسانِ مستِ آرزوی خویش، در حصار شوربختی‌ها، در نهفتِ پرده‌های برگ و در نبرد این دژآیینان از آن جمله‌اند.

”هفتخوانی دیگر“ بلندترین قطعهٔ این دفتر است، مشتمل بر ۱۴ بند کوتاه و بلند و مجموعاً ۸۴ مصراع غالباً بلند و روایتی درازدامن از فضای پلیسی حاکم بر جامعه است با زبانی رمزآلود و با پیش‌رو قراردادن تاریخ پرفراز و نشیب ایران؛ کشوری که از روزگاران دور تا اکنون ”بر فراز تودهٔ خاکستر ایام / شهر بندِ جادوانِ جادوانِ قرن / گامخوار سَم اسبان تترار و ترک / رهگذار اشتران تشنهٔ تازی / و، جای پای کاروانِ خشم اسکندر“^{۱۱۶} بوده است. شاعر در هر وجب این حصار پولادین ”رنگ‌های جادوان و خیل دیوان“ را می‌بیند. همچنان که در روزگاران اسطوره‌ای، کاووس و یارانش پای در زنجیر بودند و رستم در چاه ژرف افتاده بود، شاعر مردم روزگارش را اسیر و حیرت‌زده می‌خواند، اسیرانی که از ترس جان سکوت کرده‌اند و کسی جرئت لب‌گشودن ندارد. این اسیرانِ پای در زنجیر جادوانِ روزگار نه با زبان، بلکه ”با صدای نالهٔ زنجیرها“ از خویش می‌پرسند: ”فاتح این هفتخوانِ سهمگینِ قرن آیا کیست؟ / از کدامین مرزِ ایران‌شهر آیا رایت افرازد؟“^{۱۱۸} اما هیچ نشانی از چنین قهرمانی به چشم نمی‌خورد: ”ای دریغا هم زمین هم آسمان خالی‌ست!“

این در حالی است که این سرزمین دیرپای، ”این دژ خوابیده در سرداب خاموش فراموشی / روزگاری قلبش آتشفشان بود / شعله‌های آذرش تا دورتر مرز نگاه و باور مردم / روشنابخشای چشم روزگاران بود.“^{۱۱۸} به‌رغم چنین فضای یأس‌آلودی، شاعر تسلیم ناامیدی نمی‌شود و چشم انتظار ”شهسوار گرمپوی عرصهٔ امید“ است که روزی خواهد آمد و اسیران را ”ازین ننگِ درنگِ خوف و خاموشی“ رها خواهد کرد و البته انتظار کافی نیست؛ وقتی آن شهسوار بیاید، مردم باید به پا خیزند و او را یاری دهند، به سوی این حصار جادوی آیین هجوم برند و

زنگ‌ها را ساختن کر با فسونی نرم

راهبانان را فکندن بر زمین با دشنهٔ خونین

تاخت آوردن سپس بر خوابگاه مهتر دیوان

و فروافکندنش از آن سریر پرنیان و بستر زرین^{۱۲۰}

این قطعهٔ آمیخته به یأس و امید که لحنی حماسی و وزنی خیزابی و برانگیزنده دارد در دی‌ماه ۱۳۴۲ سروده شده و ظاهراً متأثر از فضای حوادث آن سال‌ها و حال و هوای مبارزه

با آن شرایط به خوبی در آن پیداست. چنین است که این دفتر، که در سال ۱۳۴۴ انتشار یافت، سخت با استقبال اهل کتاب و مطالعه و مبارزه روبه‌رو شد. در این قطعه نیز همان مشخصات و زیبایی‌های زبانی و تصویری دو قطعه پیش پیوسته به چشم می‌خورد.

دیگر قطعه‌های این دفتر نیز قابل توجه و بررسی‌اند، اما برای رعایت اختصار فقط به دو قطعه نسبتاً بلند دیگر اشاره و بسنده می‌کنم. قطعه نخست "آئینه جم" نام دارد و چنان که از نامش برمی‌آید، اسطوره جام جم را دستاویز قرار داده است برای به تصویر کشیدن "حصار شوم و شکنجه‌گاه اهریمن؛" "حصار شوم دیرپایی که در هر گوشه آن "صد بیژن آزاده در بند است / خون سیاوش جوان در ساغر افراسیاب پیر / می‌جوشد." ^{۱۲۵} شاعر از "موبد آتشگه خاموش" می‌خواهد که آئینه جم، آن جام جان‌پیوند را بار دیگر به گردش آورد تا او "در ژرفنای این حصار شوم / آژادگان بسته‌راه، یاران رستم را" ^{۱۲۴} ببیند و شبی را تصویر می‌کند که روح شاعر در آن "چون عصمت آئینه‌ها تنه‌است" و او سعی می‌کند چشمانش را "از غبار خواب" بشوید. این قطعه هم وزنی خیزابی و لحنی حماسی و زبانی پرتصویر دارد: "در گردش آور باز / آن جام جان‌پیوند، آن آئینه جم را / بار دگر ای موبد آتشگه خاموش!" ^{۱۲۳}

و اما قطعه "در نور گل‌های مهتاب‌گون اقاقی"، با وزنی طربناک و شورانگیز، از حال و هوایی متفاوت با دیگر قطعه‌ها برخوردار است. این قطعه غزلواره‌ای بسیار دلنشین با تصاویر شعری نوساخته و زیباست. وزن شعر با محتوای آن کاملاً هماهنگ است و خواننده را به تکرار این ترنم شیرین ترغیب می‌کند:

در زیر باران ابریشمین نگاهت

بار دیگر ای گل سایه‌رُستِ چمنزار تنهایی من!

چون جلگه‌ای سبز و شاداب گشتم

در تیرگی‌های بیگانه با روشنایی

همراز مهتاب گشتم ^{۱۲۷}

این غزلواره از جنس خالص عشق است و به راستی قابل شرح و بیان نیست. باید آن را نیوشید و چون جام نوشید: "در پرده عصمت باغ‌های خیالم / چون نور و چون عطر جاری ست / شعر زلال نگاهت." ^{۱۲۷} نکته قابل توجه دیگر در این غزلواره حضور چشمگیر امید و شادی است:

آه ای نسیم سخن‌های تو

نبض هر لحظه زندگانی!

در نور گل‌های مهتاب‌گون افاقی
با من دمی گفتگو کن: از پاکی چشمه‌های بلورین کهسار
وز شوق پوینده آهوان بیابان^{۱۳۸}

از زبان برگ

”از زبان برگ،“ که اردیبهشت ۱۳۴۷ منتشر شد، شامل ۳۲ قطعه همگی در اوزان نیمایی و اندکی آزادتر از شعرهای دفتر پیشین است و سروده‌های سال‌های ۱۳۴۴ تا آذرماه ۱۳۴۶ را در بر می‌گیرد. غالب قطعه‌های این دفتر کوتاه و شماری بلند است، اما هیچ‌یک به بلندی قطعه‌های دفتر ”شبخوانی“ نیست که برخی از آنها را ملاحظه کردیم. غالب شعرهای این دفتر حال و هوای شعر سیاسی و شعر مقاومت را دارد. هم از این روست که در اوج‌گیری مبارزات سیاسی دهه ۱۳۴۰ این شعرها بازتاب فراگیری داشتند و سخت مورد توجه محافل روشنفکری و دانشجویی آن سال‌ها قرار گرفتند.

این دفتر با قطعه نسبتاً بلند ”عبور“ آغاز می‌شود. عبور در حقیقت توصیف یک سفر با ترن است و شاعر با نگاهی ریزبین آنچه را که در این عبور از برابر چشمانش می‌گذرد به تصویر می‌کشد. وزن خیزابی شعر با رفتن و عبور سازگاری تام دارد. با گذر از شب و فرارسیدن صبح، همه آنچه در تاریکی شب پنهان بود اینک دوباره شکل می‌گیرند و شاعر از دریچه ترن به آنها می‌نگرد:

سفر ادامه دارد و من از دریچه ترن،
به کوه و دشت‌ها سلام عاشقانه‌ای روانه می‌کنم
لطفات هوای بامداد را . . . روایتی رها و عاشقانه می‌کنم^{۱۵۸}

سفر ادامه دارد و بهار با تمام وسعتش،

مرا که مانده‌ام به شهر بند یک افق
به بی‌کرانه می‌برد^{۱۶۰}

در این شعر روایی که زبانی ساده و صمیمی دارد و وزن خیزابی آن گوش را می‌نوازد، تصاویر شعری غالباً مبتنی بر توصیف واقعیات‌اند. در عین حال، در یکی دو بند آن تصاویر خیال‌انگیز و زیبایی هم به کار رفته است: ”سفر ادامه دارد و / پیام عاشقانه کویرها به ابرها / سلام جاودانه نسیم‌ها به تپه‌ها / تواضع لطیف و نرم دره‌ها / غرور پاک و برف پوش قله‌ها / صفای گشت گله‌ها به دشت‌ها / چرای سبز میش‌ها و قوچ‌ها و بره‌ها.“^{۱۵۹}

قطعه دوم با عنوان “گل‌های زندان” تصویری از پرندگان در قفس را پیش چشم می‌آورد که “بر چوب‌بستِ حبس معصوم سعادت‌های مصنوعی / با دانه‌ای / فنجان آبی / چه‌چهی آوازشان / خرسند”^{۱۶۲} هستند و چون بدان خو کرده‌اند: “هرگز نمی‌دانند / کاین تنگناشان پرده شور و نوایی نیست.” اگر آن را رمزگونه بپنداریم می‌تواند به زندانیانی اشاره داشته باشد که از بس در زندان مانده‌اند، دیگر مفهوم آزادی را فراموش کرده‌اند.

قطعه سوم، که “سفرنامه باران” نام دارد، کوتاه‌ترین قطعه این دفتر و شاید همه دفترهای شعر شفیعی کدکنی باشد که در عین حال از جمله مشهورترین آنهاست:

آخرین برگ سفرنامه باران این است:

که زمین چرکین است^{۱۶۳}

پس از قطعه “با آب،” که چکامه صمیمی و ساده‌ای است درباره آب و باران، “کوچ بنفشه‌ها” در برابر دیدگان خواننده قرار می‌گیرد. “کوچ بنفشه‌ها” هم نگاهی کنجکاوانه به طبیعت دارد و با دستاویز قراردادن جابه‌جایی گل‌های بنفشه در جعبه‌های کوچکی همراه با خاک و ریشه‌شان—که در حکم وطن آنهاست—به دل‌بستگی انسان نسبت به سرزمین و آب و خاکش گریز می‌زند و قطعه‌ای می‌سراید که در عین سادگی سخت فراگیر شده و در روزگار ما با گسترش شبکه‌های اجتماعی از یک سو و تداوم کوچ ایرانیان به دیگر کشورها از سوی دیگر رواج بسیاری پیدا کرده و از جمله پرخواننده‌ترین‌ها بوده است. شاعر با دیدن صحنه جابه‌جایی گل‌های بنفشه در جعبه‌های خاک چنین می‌سراید:

ای کاش آدمی وطنش را

مثل بنفشه‌ها

(در جعبه‌های خاک)

یک روز می‌توانست

همراه خویشتن ببرد هر کجا که خواست

در روشنای باران

در آفتاب پاک^{۱۶۴}

با گذر از چند قطعه کوتاه که عمدتاً بر توصیف طبیعت نظر دارند و با تصاویر زیبای شعری همراه‌اند و البته به مفاهیم مجرد هم گاهی گریز می‌زنند، به قطعه “درخت روشنایی” می‌رسیم. “درخت روشنایی” هم از نوع غزلواره‌ها و بسیار گوشنواز و لطیف است. نخستین جلوه‌گاه این زیبایی آهنگ شعر است:

تو درخت روشنایی، گل مهر برگ و بارت
تو شمیم آشنایی، همه شوق‌ها نثارت
تو سرود ابر و باران و طراوت بهاران
همه دشت، انتظارت^{۱۷۹}

توصیف معشوق با این تصاویر زیبای شعری بسیار بدیع و تازه است. در این غزلواره شورانگیز روح امید و حرکت جاری است، مانند جریان جویباری که با حرکت نرم خود و با ترنمی دلنشین سرانجام به دریا می‌پیوندد. این روح امیدواری به فردای روشن و به پایان رسیدن شب سیاه که در بیشترین اشعار این دفتر برخلاف دفتر "شبخوانی" به روشنی دیده می‌شود در "درخت روشنایی" جلوه بارزتری دارد. شاعر از سیاهی و خاموشی شب غمی به دل راه نمی‌دهد. نسیم زهرآگین شب مردم را به درنگ و سکون تیره فرامی‌خواند، اما گوش شاعر به آن بدهکار نیست: "به نگاه آهوان / بر لب چشمه‌سار-سوغند / که نشنوم حدیثی / چه سپیده‌های رویان / که در آستین فرداست!"^{۱۸۰} در نگاه شاعر، حضور معشوق، که "درخت روشنایی" و "شمیم آشنایی" و "سرود ابر و باران" و "طراوت بهاران" و "شکوه جاودانه" نامیده شده، برای مقابله با همه غم‌ها بسنده است. از این رو، غزل خود را این‌گونه به پایان می‌رساند:

ز زبان سرخ آلاله شنیدم این ترانه:
که اگر جهان بر آب است
ترنم تو بادا و

شکوه جاودانه!^{۱۸۱}

این باور و امید "آمدن روز" و "بیدار شدن هستی" در رگ و پی قطعه "در شمیم صبح" نیز جریان دارد. او آمدن هستی‌بخش روز را با تصاویر شعری نو و زیبایی در برابر ذهن و ذوق خواننده قرار می‌دهد. آمدن روز در نگاه شاعر "شعر بلند و روشن بیداری"، "ترجیع یک درخت صنوبر" و "یک هجای روشن خون‌رنگ" جلوه می‌کند، زیرا که "صبح آمده‌ست و / هستی بیدار می‌شود."^{۱۸۲}

قطعه بلند "مرثیه درخت" سوگواره‌ای است رمزگونه در سوگ یک درخت تناور که وقتی به خاک می‌افتاد، به دوستداران او "حتی امان گریه ندادند." با این همه، این قطعه لحن معترضان‌های دارد که آن را از یک مرثیه به یک قطعه حماسی تبدیل می‌کند. تاریخ سرایش شعر اسفند ۱۳۴۵ است و در مطالعه حوادث آن سال و سال‌ها شاید بتوان

شخصیتی را که درخت تناور نماد او واقع شده شناخت. در بخشی از این قطعه شاعر به یک "گل نرگس" اشاره می‌کند که یک ماه پیش به تاراج مرگ رفته است:

دیوار باستانی تردیدهای من
نگذاشت شاخه‌های تو دیگر
درخنده سپیده ببالند
حتی

نگذاشت قمریان پریشان
(اینان که مرگ یک گل نرگس را
یک ماه پیش تر آن‌سان گریستند)
در سوگ ساکت تو بنالند

...

در سوگت ای درخت تناور،
ای آیت خجسته در خویش زیستن^{۱۸۶}

...

ما را

حتی امان گریه ندادند^{۱۸۷}

علاوه بر لحن حماسی و درونمایه مبارزه‌جویانه‌ای که در همه اجزای شعر جاری است، این قطعه هم با تصاویر شعری بدیعی آراسته شده است: خواب بلند و تیره دریا، برگ، این زبان سبز، سپیده بیدار باغ، آمیخته به خون طراوت، دیوار بی‌کرانی تنهایی تو و دیوار باستانی تردیدهای من از جمله این تصاویر زیبايند.

قطعه "برای باران" نیز اگرچه آهنگی خیزابی دارد، در حقیقت سوگواره است:

من نیز می‌دانم که یاران شقایق را
دستی به نفرین

از ستاک صبح پرپر کرد

من نیز می‌دانم که شب افسانه خود را
در گوش بیداران مکرر کرد^{۱۹۹}

البته شاعر در این سوگواره تسلیم یأس نمی‌شود: "اما نمی‌گوییم: / دیگر نخواهد رُست / در این باغ / خونبرگ آتشبوت‌های / چون قامت یاد شهیدانش / یا گل نخواهد داد / پیوند

دست‌نামیدانش.^{۱۹۹} از این رو، از باران می‌خواهد سرود دیگری سرکنند که در آن ترجیع محزونی مانند شب‌های دوشین تکرار نشود: "باران! سرود دیگری سرکن / شعری به هنجاری دگر بسرای."^{۲۰۰}

قطعه "نماز خوف" تماماً رنگ و بوی سیاسی دارد و از فضای پلید و آسمان کوتاه و زهر تدریجی و سیاهی ملموس سخن در میان است. در چنین فضایی است که "به روی شاخه گردوی پیر، شانه‌سری / نماز خوف می‌خواند!" زیرا که "غبار و دود مسلسل بر آسمان سحر" نور خورشید را تیره کرده و کسوف لبریزی پدید آورده است. در نگاه شاعر، این فضای تیره "طلوع صبحدمان خروج دجال است / که آب را به گل و لاله راه می‌بندد!" فضایی که در آن تمام روزنه‌ها بسته است. از یک سو غبار و دود مسلسل آسمان را تیره کرده و از دیگر سو، ابزارهای نیرنگ و فریب سخت به کار افتاده‌اند تا مردمان را در ناآگاهی نگهدارند: "درخت‌ها را پیوند می‌زند چنانک / به روی شاخه بادام سیب می‌بینی / به روی بوته بابه‌ن / لاله‌های کبود!"^{۲۰۴}

در چنین فضای تیره‌ای شاعر بر این باور است که "من و تو هیچ ندانستیم / درین غبار / که شب در کجاست، روز کجا / و رنگ اصلی خورشید و / آب و گل‌ها چیست / من و تو هیچ ندانستیم / که آن درخت تنومند روشنایی را / کجا به خاک سپردند / یا کجا بردند؟"^{۲۰۵}

آنچه در این فضای تیره و مسموم شاعر را از ناامیدی باز می‌دارد و سخن و پیامش رنگ امید به خود می‌گیرد این است که "میان مشرق و مغرب ندای محتضری ست / که گاه می‌گوید: / من از ستاره دنباله‌دار می‌ترسم." این ندای محتضر ندای ستمگران زمانه است و "طلوع ستاره دنباله‌دار" مزده آمدن یک قهرمان و ناجی که ستمگران را شکست خواهد داد. برای رعایت اختصار فقط به سه قطعه دیگر از این دفتر نظری می‌افکنیم.

نخست قطعه‌ای با عنوان "شب به خیر" و دیگری "درین شب‌ها" و سومین که بلندترین قطعه این دفتر است با نام "از پشت این دیوار" که آخرین قطعه این دفتر نیز هست.

در "شب به خیر"، مخاطب شاعر دو چشم پرآزرمی است که با یک تصویر بسیار جذاب پارادوکسی توصیف شده است. چشمی که از یک سو مانند آبی دریا زلال و شفاف و از دیگر سو مانند آرامش دریا ساکت و خاموش است: "شب به خیر ای دو دریای خاموش! / شب به خیر ای دو دریای روشن! / شب به خیر ای نگاه پرآزرم!"^{۲۱۱} این قطعه نیز رنگ و بوی مبارزه دارد و از ترعه خون و باغ آتش و شب ژرف و تاریک و شهیدان این باغ سخن می‌گوید: "من درین سوی این ترعه خون / تو در آن سوی آن باغ آتش / ... / راه باریک

و / شب ژرف و تاریک / . . . / در شمار شهیدان این باغ / یک تنم / (ارغوانی شکسته) / هر چه هستم همانم که بودم / هر چه بودم همینم که هستم.^{۲۱۳} در این قطعه نیز، علاوه بر تصاویر زیبای شعری، وزن شعر نمایشگر ضرباهنگ حرکت و رفتن است: "می‌رود / باد / باران / ستاره / می‌رود آب / (آئینهٔ عمر) / می‌روی تو / سوی آفاق تاریک مغرب."

قطعهٔ "درین شب‌ها"، که به م. امید تقدیم شده، تصویرگر فضای پرخفکانی است که شاعر و مردم روزگارش در آن می‌زیند: "درین شب‌ها / که گل از برگ و برگ از باد و باد از ابر می‌ترسد / درین شب‌ها / که هر آئینه / با تصویر بیگانه‌ست / و پنهان می‌کند هرچشمه‌ای / سرّ و سرودش را / چنین بیدار و دریاوار / تویی تنها که می‌خوانی."^{۲۱۴}

اخوان ثالث در قطعهٔ معروف "باغ بی‌برگی" خود سخت نومیدانه جلوه می‌کند. از این رو، شاعر—که به اخوان ارادتی خالصانه دارد—خطاب به او می‌گوید: "بر آن شاخ بلند / ای نغمه‌ساز باغ بی‌برگی / بمان تا بشنوند از شور آوازت / درختانی که اینک در جوانه‌های خُرد باغ / در خواب‌اند / . . . / تمام نفرت و نفرین این ایّام غارت را.^{۲۱۴} آن‌گاه م. امید ناامید را این‌گونه زیبا و بی‌پیرایه و صمیمی توصیف می‌کند: "تو، بارانی‌ترین ابری / که می‌گرید / به باغ مزدک و زرتشت / تو عصیانی‌ترین خشمی که می‌جوشد / ز جام و ساغر خیام.^{۲۱۵} و با تکرار بند نخستین شعر در پایان قطعه، بار دیگر او را به "خواندن" فرامی‌خواند.

"بگذار بال خستهٔ مرغان / بر عرشهٔ کشتی فرود آید." این دو مصراع که ضرباهنگ فرود آمدن را به خوبی در خود دارد، آغاز قطعهٔ بلند "از پشت این دیوار" است. ترکیب‌ها و تعبیرهای رمزآلودی در این قطعهٔ بلند هست، مانند منقار خونین کبوترها، پیمانۀ لبریز تاریکی، خواب تاتاران وحشی، در مرزهای خونی مهتاب، آشتی با تیرگی‌ها و صدها چراغ خواب و خون هزاران اطلسی که بار دیگر خواننده را به فضای خفقان‌آوری منتقل می‌کند که بسیاری از مردم از آن بی‌خبرند، اما شاعر در این فضا خواب بر چشمش گذر نمی‌کند:

خوابم نمی‌آید

تو گر تمام شمع‌های آشنایی را کنی خاموش

و بر در و دیوار این شهر تماشایی

صدها چراغ خواب آویزی

با صد هزاران رنگ

خوابم نخواهد برد^{۲۱۳}

در این قطعه نیز با اینکه از تاتاران وحشی سخن می‌گوید که از مرزهای خونی مهتاب بر بام سیلاب گذر کرده‌اند و شاعر "در برگ زیتونی / که با منقار خونین کبوترهاست / آرامش نزدیک‌واری را نمی‌بیند،"^{۲۳۲} روحیه امیدوارانه دارد و این امیدواری را به خواننده القا می‌کند: "باران سکوت کاج را می‌شست / در آخرین دیدارشان / پیمان‌های روشنی لبریز . . . / خواب بلند باغ را مرغی / با چه‌چه کوتاه خود تعبیرها می‌کرد."^{۲۳۳}

در کوچه‌باغ‌های نشابور

"در کوچه‌باغ‌های نشابور" از جمله مشهورترین دفترهای شعر شفيعی کدکنی است که نخستین بار در مرداد ۱۳۵۰ انتشار یافت و به سرعت به چاپ‌های مکرر رسید. این دفتر، که تماماً در قالب‌های نیمایی سروده شده، به لحاظ درونمایه و موضوعات مطرح در قطعه‌های کوتاه و بلند حال و هوایی کاملاً متفاوت با دفترهای پیشین و رنگ بویی سیاسی‌تر دارد. این دفتر شامل ۲۶ قطعه است. مطابق تاریخی که در پای اغلب این قطعه‌ها آمده، بیشترین اشعار این دفتر در سال ۱۳۴۸ و بقیه در فاصله ۱۳۴۶ تا ۱۳۴۹ سروده شده‌اند.

"در کوچه‌باغ‌های نشابور" با یک دیباچه آغاز می‌شود که به تعبیر قدما براعت استهلالی است برای این دفتر. در روزگاری که رژیم حاکم بر ایران سخت بر اهرم سانسور در حوزه کتاب و نشر تمرکز کرده و کاربرد برخی کلمات حتی ممنوع بود و متصدیان وزارت فرهنگ و هنر بی‌توجه به معانی و مفاهیم روی این‌گونه کلمات خط می‌کشیدند و ناشر و نویسنده و شاعر ملزم به حذف آنها از اثری بود که می‌خواست منتشر شود، "دیباچه" با گل سرخ و صحاری شب و کبوتران سپید و آشیانه خونین و با وزنی پرنشاط بر پیشانی این دفتر می‌نشیند:

بخوان به نام گل سرخ در صحاری شب
که باغ‌ها همه بیدار و بارور گردند
بخوان دوباره بخوان تا کبوتران سپید
به آشیانه خونین دوباره برگردند^{۲۳۹}

و در ادامه از "رواق سکوت" و "بام نیلی شب" و از "زمانه عسرت" سخن می‌گوید که در آن "به شاعران زمان برگ رخصتی دادند / که از معاشقه سرو و قمری و لاله / سرودها بسرایند ژرف‌تر از خواب / زلال‌تر از آب."^{۲۴۰} اما او در چنین فضایی خود را و شاعران را فرامی‌خواند که "پیام روشن باران" را چنان بسرایند "که موج و اوج طنینش ز دشت‌ها

گذرد / و رهگذار نسیمش به هر کرانه برد“ و بر آنان و بر خود نهیب می زند: “تو خامشی، که بخواند؟ / تومی روی، که بماند؟ / که بر نهالک بی برگ ما ترانه بخواند؟“^{۲۴۰} و تأکید می کند “که عاشقانه ترین نغمه را دوباره بخواند.“ و سرانجام “دیباچه“ را با تضمین مصرعی از حافظ بار دیگر به “گل سرخ“ پیوند می زند:

بخوان به نام گل سرخ و عاشقانه بخوان:

“حدیث عشق بیان کن بدان زبان که تو دانی“^{۲۴۱}

“سفر به خیر“ قطعۀ بسیار مشهوری است که همگان آن را خوانده یا شنیده‌اند و از فرط فراگیر شدن به حوزه موسیقی هم راه یافته و بر آن آهنگ ساخته و آن را به آواز خوانده‌اند. با این همه، باز هم شنیدن آن مانند ترنم باران برای هر خواننده‌ای دل‌انگیز و شادی‌بخش است:

“به کجا چنین شتابان؟“

گون از نسیم پرسید

“دل من گرفته زینجا،

هوس سفر نداری

ز غبار این بیابان؟“

“همه آرزویم، اما

چه کنم که بسته‌پایم“^{۲۴۲}

ویژگی متفاوت این قطعه نسبت به دیگر قطعه‌ها شکل مناظره یا گفت‌وگوست. گفت‌وگویی بین گون که ریشه در خاک دارد و پابند است و یارای کنده شدن از زمین و رفتنش نیست با نسیم سبک‌بال که هیچ پای‌بندی ندارد و هر جا و هر زمان که بخواهد آزاد و رها می‌رود. طبعاً شعر رمزگونه است و به دل‌بستگی و پابستگی انسان به وطنش و خاکی اشاره دارد که در آن به دنیا آمده و در آن زیسته است؛ دل‌بستگی‌ای که نمی‌گذارد او خاک وطنش را رها کند.

از “صدای بال ققنوسان“ می‌گذریم؛ قطعه‌ای که در آن شاعر از وحشتناک بودن آوازی سخن می‌گوید “که از حلقوم این صبر هزاران ساله برخیزد“ و نیز از قطعۀ “فصل پنجم“ که با فرارسیدن آن، “دیوارهای واهمه خواهد ریخت / و کوچه‌باغ‌های نشابور / سرشار از ترنم مجنون خواهد شد!“^{۲۴۳} هر دو قطعه رمزگونه‌اند و در آنها روح امید به آینده‌ای روشن موج می‌زند.

قطعهٔ "از بودن و سرودن" وزنی خیزابی و آهنگی کوبنده و پرنشاط دارد و با پیام دعوت به بیداری سخت سازگار است. پیامی که شاعر آن را در بانگ خروس گنجانده است:

—صبح آمده‌ست، برخیز
(بانگ خروس گوید)
—وین خواب و خستگی را
در شطّ شب رها کن

...

—خواب دریچه‌ها را
با نعرهٔ سنگ بشکن،
بار دگر به شادی
دروازه‌های شب را،
رو بر سپیده واکن^{۲۵۱}

تصاویر شعری شطّ شب، خواب دریچه‌ها، نعره‌سنگ و دروازه‌های شب ترکیب‌های زیبا و بدیعی‌اند که واقعاً تصویرند و خواننده گویی آنها را می‌بیند. همچنین است تصاویر زندان واژه‌ها، زین بر نسیم گذاشتن، دو روزن صبح، کوچه‌باغ مستی، آیینهٔ خدا، خواب بنفشگان و اشراق صبحدم. علاوه بر این تصاویر چشم‌نواز، کلیت شعر به راستی "فریاد شوق" و پیام امید و حرکت است. در این قطعهٔ هفت بندی، شاعر در بند ششم اشاره‌ای به شعر م. امید دارد. اخوان ثالث در مجموعهٔ از این اوستا قطعه شعری دارد با عنوان "باغ‌ها و پیوندها" که در بخشی از آن سخت نومیدانه سروده است:

ای درختان عقیم ریشه‌تان در خاک‌های هرزگی مستور
یک جوانهٔ ارجمند از هیچ جاتان رُست نتواند!^۲

شفیعی کدکنی در نقد این دیدگاه چنین می‌سراید:

بنگر جوانه‌ها را، آن ارجمندها را،
کان تار و پود چرکین،
باغ عقیم دیروز
اینک جوانه آورد^{۲۵۲}

^۲مهدی اخوان ثالث، از این اوستا (چاپ ۵؛ تهران: مروارید، ۱۳۶۰)، ۹۴.

مطابق موضوع شعر که به حوادث روزگار و تحولات فضای سیاسی جامعه نظر دارد، زبان شعر مانند بسیاری دیگر از قطعه‌های این دفتر رمزآلود است و به روشنی به هیچ مصداق خارجی اشاره نمی‌کند. همین امر ارزش محتوایی آن را بالا می‌برد و مانع می‌شود که این شعر مانند شعرهای سیاسی تاریخ مصرف داشته باشد. بند پایانی این قطعه دعوتی دوباره است برای توجه به بیداری زمان و ضرورت آشنا شدن با تفسیر “بودن و سرودن”:

و اشراق صبحدم را
در شعر جویباران
از بودن و سرودن
تفسیری آشنا کن^{۲۵۳}

و پیام پایانی شاعر این است: “بیداری زمان را / با من بخوان به فریاد / و مرد خواب و خفتی / رو سر بنه به بالین، تنها مرا رها کن.”^{۲۵۴}

بلندترین قطعه در این دفتر شعری است با عنوان “آیا تو را پاسخی هست؟” مشتمل بر ۹۵ مصراع متوسط و کوتاه که در ۱۴ بند گنجانده شده است. مخاطب این قطعه شاعران زمان‌اند و پیام شعر انتقادی است از شاعران به سبب کوتاهی در انجام وظیفه شاعری‌شان؛ یعنی انتخاب سکوت به جای سرودن به سبب شرایط موجود روزگار. البته مخاطب شاعر زمان و مکان معینی نیست و بُعد تاریخی ندارد؛ شاعری است متعلق به هر زمان و مکان. وظیفه شاعر سرودن است و بیان عواطف و احساسات برخاسته از حوادث و اتفاقاتی که در جامعه پیش می‌آید: “سالی، چه دشوار سالی / بر تو گذشت و تو خاموش / از هیچ آواز و از هیچ شوری / بر خود نلرزیدی و شور و شعری / در چنگ فریاد تو پنجه نفکند.”^{۲۵۵}

آن‌گاه، نمونه‌های بی‌شماری از حوادث تاریخی را برمی‌شمارد که شاعر باید در مقابل آنها واکنش نشان می‌داد، اما سکوت کرد: “وقتی که بر چوبه دار / مردی به لبخند خود / صبح را فتح می‌کرد / و شحنة پیر، با تازیانه / می‌راند خیل تماشاگران را.”^{۲۵۷} و صحنه‌ای دیگر که رمزگونه است: “وقتی گل سرخ پرپر شد از باد / دیدی و خامش نشست.” همچنین، “در لحظه‌هایی که دیدار / در کوچه پار و پیرار / از دور می‌شد پدیدار / دیگر تو آن شعله سبز / و آن شور پارینه را کشته بودی!”^{۲۵۶}

در صحنه‌ای دیگر از خودسانسوری شاعر انتقاد کرده است: “وقتی که آن زورق برگ / (برگ گل سرخ) / در آب‌ها غرقه می‌شد / صد واژه منقلب بر لبانت / جوشید و شعری نگفتی! ... / یا گر سرودی سرودی / از هیبت محتسب، واژگان را / در دل به هفت آب

شستی / صد کاروان شوق / صد دجله نفرت / در سینهات بود اما نهفتی!^{۲۶۱}

پس از این نقد روشنگر، شاعر مخاطب خود را برمی‌انگیزد که طلسم سکوت و سکون را با سرودن بشکند، "تا باز آن نغمه عاشقانه / این پهنه را پر کند جاودانه." و بر این باور است که: "بودن / یعنی همیشه سرودن / زنگ سکون را زدودن."^{۲۶۰} بنابراین، تأکید می‌کند که "تو نغمه خویش را / در بیابان / رهاکن؛ / گوش از کران تا کران‌ها / آن نغمه را می‌رباید: / باران که بارید، هر جویباری / —چندان که گنجای دارد— / پر می‌کند ذوق پیمانه‌اش را / و با سرود خوش آب‌ها می‌سراید."^{۲۶۱}

پیام پایانی او برای شاعر این زمان و هر زمان این است: "ای شاعر روستایی، / که رگبار آوازه‌ایت / —در خشم ابری شبانه— / می‌شست از چهره شب / خواب در و دار و دیوار! / نام گل سرخ را باز / تکرار کن، باز تکرار."^{۲۶۲}

باری، زبان این قطعه بلند روایی و ساده است و تصاویر بدیع شعری در آن کم نیستند: خواب زمستانی باغ، بیداری جویباران، چنگ فریاد، گردابی از عقده‌ها، در خیمه آسمان، در کوچه پار و پیرار، طلسم سکون، ذوق پیمانه، زورق برگ، صد کاروان شوق، صد دجله نفرت، رگبار آوازه‌ها و خشم ابری شبانه از آن جمله‌اند.

قطعه "آن مرغ فریاد و آتش" با بهره‌گیری از افسانه سیمرغ و به زبان رمز از روشنگران و مصلحانی یاد می‌کند که برای آگاهی دادن و نجات مردمان می‌کوشند، اما مردم زمانی او را می‌بینند که در حصار نادانی گرفتارند و وجود او به خاکستر تبدیل شده است. "به یک تصویر" توصیف مبارزی است که در سپیده‌دمان تیرباران می‌شود و با صفیر گلوله‌ها "خوش‌ترین چکامه قرن را می‌سراید!" قطعه "حلاج"، همچنان که از نامش پیداست، به سرود سرخ انا الحق اشاره دارد که سر سبز گوینده را بر باد می‌دهد اما "خاکستر تو را / باد سحرگهان / هر جا که برد، / مردی ز خاک رویدد. / در کوچه‌باغ‌های نشابور / مستان نیم‌شب، به ترنم / آوازهای سرخ تو را / باز / ترجیع‌وار زمزمه کردند. / نامت هنوز ورد زبان‌هاست."^{۲۷۷}

اینک به بررسی چهار قطعه پایانی کتاب می‌پردازیم که به جهت ساختار از گونه‌ای دیگرند. نخست قطعه "خموشانه" است که برخلاف دیگر قطعات کتاب در قالب عروضی است و غزلی بسیار مؤثر در وصف نیشابور پس از حمله و کشتار و غارت مغولان. البته این شهر می‌تواند هر یک از شهرهای تاریخی ایران باشد که کوی و بازارش در هجوم تاتار میدان سپاه دشمن شده است. شاعر از این شهر با عنوان "شهر خاموش من" یاد می‌کند:

شهر خاموش من! آن روح بهارانت کو؟
 شور و شیدایی انبوه هزارانت کو؟
 می خزد در رگ هر برگ تو خوناب خزان،
 نکهت صبحدم و بوی بهارانت کو؟
 کوی و بازار تو میدان سپاه دشمن،
 شیئه اسب و هیاهوی سوارانت کو؟
 زیر سرنیزه تاتار چه حالی داری؟
 دل پولادوش شیرشکارانت کو؟
 سوت و کور است شب و میکده‌ها خاموش‌اند،
 نعره و عریه باده گسارانت کو؟
 چهره‌ها درهم و دل‌ها همه بیگانه ز هم
 روز پیوند و صفای دل یارانت کو؟
 آسمانت همه جا سقف یکی زندان است،
 روشنای سحر این شب تارانت کو؟^{۲۹۷}

وزن جویباری و ریتم آرام و کشدار آن حس غم و اندوه را به خوبی منتقل می‌کند. زبان روشن و بدون تصاویر شعری و جنبه تصویری غزل، که خواننده می‌تواند صحنه‌ها را به آسانی تجسم کند و ببیند، ویژگی‌های بارز این غزل‌اند.

”سوگ‌نامه“ نیز همانند ”خמושانه“ یک غزل در قالب عروضی است در همان وزن، سرشار از حس سوگ و اندوه، اما در آن روح حماسه نیز مانند خروش دریای خزر موج می‌زند. شاعر در ”سوگ‌نامه“ به زبان رمز از مبارزان خفته در خاک راه آزادی یاد می‌کند ”کز می جام شهادت همه مدهوشان‌اند“ و آرزومند است که ”نامشان زمزمه نیمه‌شب مستان باد!“ این غزل نیز همانند ”خמושانه“ خواندنی و شنیدنی است، بی‌هیچ بررسی و توضیحی:

موج موج خزر از سوگ سیه‌پوشان‌اند
 بیشه دلگیر و گیاهان همه خاموشان‌اند
 بنگر آن جامه‌کبودان افق، صبح‌دمان
 روح باغ‌اند کزین گونه سیه‌پوشان‌اند
 چه بهاری‌ست، خدا را! که درین دشت ملال
 لاله‌ها آینه خون سیاووشان‌اند
 آن فروریخته گل‌های پریشان در باد

کز می جام شهادت همه مدهوشان‌اند،
نامشان زمزمه نیمه‌شب مستان باد!
تا نگویند که از یاد فراموشان‌اند
گرچه زین زهرسومی که گذشت از سر باغ
سرخ‌گل‌های بهاری همه بی‌هوشان‌اند،
باز در مقدم خونین تو، ای روح بهار!
بیشه در بیشه، درختان، همه آغوشان‌اند^{۳۰۲}

قطعه سوم "زان سوی خواب مرداب" نام دارد که در آن هم از مبارزان و شهیدان سخن در میان است. البته این قطعه در قالب نیمایی است و لحن و آهنگی حماسی دارد. شاعر با مبارزانی سخن می‌گوید که "آرامش گلوله سربی را / در خون خویشتن / این‌گونه عاشقانه پذیرفتند!" مبارزانی که با خاموشی تپش قلب آنان دل دریا از تپش بازایستاده است و آنان را مرغان طوفان بلند پرواز می‌نامد:

می‌خواهم از نسیم بپرسم:
بی‌جزر و مد قلب شما، آه
دریا چگونه می‌تپد امروز؟
ای مرغ‌های طوفان، پروازتان بلند
دیدارتان: ترنم بودن؛
بدرودتان: شکوه سرودن؛
تاریختان بلند و سرافراز:
آن‌سان که گشت نام سر دار
زان یار باستانی همرازتان بلند^{۳۰۴}

سرانجام به آخرین قطعه نظر می‌افکنیم که پیام‌آور مبارزه و دعوت به پایداری در برابر بیداد است. شاعر در این قطعه که "گفت‌وگو" نام دارد و وزنی پرتحرک و حماسی، جامعه را به باغی مانند می‌کند که اگر خواستار نسیم و بوسه‌های نرم باران است، باید پیش از آن تازیانه رعد و نیزه آذرخش را تحمل کند. ساختار "گفت‌وگو" به این قطعه جلوه ویژه‌ای داده و آن را از دیگر قطعات کتاب متمایز کرده است:

گفتم: "این باغ ار گل سرخ بهاران بایدش؟ ..."
گفت: "صبری تا کران روزگاران بایدش."

گفتم: "آن قربانیان پار، آن گل‌های سرخ؟ ..."
 گفت: "آری ..."
 ناگهانش گریه آرامش ربود؛
 وز پی خاموشی طوفانی‌اش
 گفت: "اگر در سوگشان
 ابر می‌خواهد گریست،
 هفت دریای جهان یک قطره باران بیدش."
 گفتمش: "خالی‌ست شهر از عاشقان؛
 وینجا نماند
 مردِ راهی تا هوای کوی یاران بیدش."
 گفت: "چون روح بهاران آید از اقصای شهر،
 مردها جوشد ز خاک،
 آن‌سان که از باران گیاه؛
 و آنچه می‌باید کنون
 صبر مردان و دل امیدواران بیدش."^{۳۰۷}

مثل درخت در شب باران

"مثل درخت در شب باران" اگرچه نخستین بار دی‌ماه ۱۳۵۶ منتشر شد، غالب شعرهایش محصول سال‌های ۱۳۴۶ تا ۱۳۴۹ است؛ جز یکی دوغزل که به دیرتر، یعنی به سال‌های ۱۳۴۴ و ۱۳۴۵، برمی‌گردد و جز چند قطعه که در فاصله ۱۳۵۴ تا ۱۳۵۶ در خارج از کشور سروده شده است. این دفتر ساختاری متفاوت با دفترهای پیشین دارد. نه مانند "زمزمه‌ها" تماماً غزل است و نه مانند "شبخوانی" فقط دربرگیرنده قطعه‌هایی در اوزان نیمایی است، بلکه این دفتر در چهار بخش متفاوت و متنوع، هم به لحاظ محتوا و هم به سبب ساختار، تنظیم شده است: بخش اول با عنوان "مخاطبات" شامل ۱۴ قطعه در اوزان نیمایی است. بخش دوم با نام "چند تأمل" نیز در اوزان نیمایی ۱۲ قطعه را در بر می‌گیرد که عمدتاً سروده‌هایی تازه‌اند. در بخش سوم ۴ غزل به شیوه سنتی و در بخش آخر ۶ رباعی گنجانده شده است.

"مخاطبات" با دیباچه‌ای آغاز می‌شود. شاعر در دیباچه با آهنگی آرامش‌بخش مخاطب خود را نخست به خودشناسی و سپس به درنگ در زیبایی‌های طبیعت و هستی دعوت می‌کند و فرارسیدن بهار را به او مژده می‌دهد: "جوبار را بین که چه موزون / با نغمه و

تغنی شادش / از هستی و جوانی / وز بودن و سرودن / تصویر می‌دهد / ... / زان سوی
بیدها و چناران / آنک شمیم صبح بهاران / بهتر همان که با من / خود را به ابر و باد
سپاری / مثل درخت در شب باران.^{۳۱۶}

اغلب قطعه‌ها در "مخاطبات" کوتاه‌اند و بلندترین آنها "مزمور عشق" است در ۷ بند و شامل ۴۴ مصراع کوتاه و بلند. این قطعه نیز که وزنی خیزابی و پرنشاطی دارد، همانند دیباچه پیام‌آور بهار و شادی است و شاعر در آن مخاطب را به دیدن زیبایی‌های طبیعت و جریان زندگی در آینه هستی توجه می‌دهد: "گامی، / دو سه، / با من نه و در سحر
سحر بین / هر برگ شقایق / آیینۀ جوبار و بهاری شد و / برخاست / شب ذوب شد و
رفت / وز راه من و تو / آن کوه گران / مشت غباری شد و برخاست."^{۳۱۹}

دیگری قطعه پرتنین "جرس" است. "جرس" در هشت بند و مشتمل بر ۴۶ مصراع بلند و کوتاه است که همه خیزابی و پرتنین سروده شده‌اند و بی‌توجه به معنی کلمات و مفاهیم گنجانده شده در آنها، روح حرکت و نشاط را در هارمونی شعر به خوبی می‌توان احساس کرد: "بگو به باران / ببارد امشب / بشوید از رخ / غبار این کوچه‌باغ‌ها را / که در زلالش /
سحر بجوید / ز بی‌کران‌ها / حضور ما را."^{۳۲۳} با چنین پیش‌درآمدی، شاعر نخست از "شبی چنان سرخوش و گوارا" یاد می‌کند که همراه مخاطب بیدار و محو دیدار بوده و "سبک‌تر از ماهتاب و / از خواب / روانه در شط نور و نما."^{۳۲۴} آن‌گاه به شبی برمی‌گردد که سیاه و ساکن است؛ شبی که در آن، "ستاره سنگین و پا به زنجیر / کرانه لرزان در ابر خونین" و شاعر دل‌گرفته از تنگنای شب است. چنین است که بار دیگر در بند پایانی قطعه همان پیش‌درآمد را تکرار می‌کند: "بگو به باران / ببارد امشب."

قطعه "سوره روشنایی" از حیث درونمایه حال و هوایی کاملاً متفاوت با دیگر قطعه‌ها دارد. این قطعه بازتاب تجربه جدیدی است؛ تجربه‌ای از نوع کشف و شهود و دریافت‌های عرفانی و روحانی، تجربه‌ای که در آن شاعر خود را "از تنگنای حس و جهت" رها می‌بیند و آنچه درمی‌یابد: "بیداری است و روشنی و بال و اوج و موج." از دیداری یاد می‌کند که اگرچه بسی دیر و بسی دور است، اما "پر می‌کند تغافل شب را / از آفتاب صبح نشابور / آن جرعه جرعه جام تبسم / و آن گونه‌گونه باغ تکلم."^{۳۲۷} توصیفی است از پاییز که "روزی تمام باغ را / تسخیر خواهد کرد." توصیفی کاملاً تصویری و گویا، بی‌آنکه القای ناامیدی در آن باشد. "از خلیج شب" آمدن صبح و زدودن تیرگی شب را با آهنگی خیزابی نوید می‌دهد. "سرود" تصویری است از خود شاعر که اگرچه "خسته بسته / می‌آید،" اما ناامید نیست: "حاموشم و / انتظار / سرتا پا / تا سبزترین ترانه را / فردا / در چهچه بوسه تو بسرایم."^{۳۳۳}

دو قطعه "مناجات" و "نامیدن" در دسامبر ۱۹۷۵م در شهر پرینستون سروده شده‌اند. این هر دو قطعه کوتاه با وزنی خیزابی رنگ و بوی عرفانی دارند و از مخاطبی یاد می‌کنند که "واژه‌های تو / کلید قفل‌های ماست" و "به نام تو امروز آواز دادم سحر را / به نام تو خواندم / درخت و / پل و باد و / نیلوفر صبحدم را."^{۳۲۶}

بخش دوم این دفتر، که "چند تأمل" نام گرفته، مشتمل بر ۱۲ قطعه، همه در اوزان نیمایی، است. در این بخش، جز قطعه اول که با نام "جوانی" تصویری از جوانی ترسیم می‌کند، بقیه همه توصیف طبیعت‌اند و عنوان هر قطعه بر محتوای آن دلالت می‌کند.

تصویری که شاعر در قطعه "جوانی" به دست می‌دهد تصویری بکر و شاداب و درعین حال تأمل‌برانگیز است، اگرچه اصل سخن تازه نیست و بسیاری دیگر از سخنوران به همین گونه از جوانی یاد کرده و سخن گفته‌اند: "این گل سرخ / این گل سرخ صدبرگ شاداب / این گل سرخ تاج خدایان / ... / چند روز دگر برگ‌هایش / می‌رسد، اندک‌اندک به پایان."^{۳۲۵} "در پرسش از شکوفه بادام" تصویری از طبیعت جذاب ترسیم می‌کند و از گنجشکانی که "با چهچه شاداب و شنگ‌شان / ... / پر در هوای صبح نشابور می‌زنند." "تردید" مخاطب را به باور آمدن بهار فرامی‌خواند. "خنیای خاک" قطعه کوتاهی است با ضرباهنگی دلنشین در توصیف زیبایی‌ها و شگفتی‌های کویر. در قطعه "زانویه" شاعر کاج را این‌گونه ساده و صمیمی توصیف می‌کند: "کاج / در باغ / خدایی ابدی‌ست!"^{۳۵۱}

هفت قطعه دیگر این بخش محصول تأملات شفيعی کدکنی است در فاصله سال‌های ۱۹۷۵ تا ۱۹۷۷ که برای فرصت مطالعاتی در شهر پرینستون حضور داشت. سه قطعه پیوسته با عنوان "در اقلیم بهار" طبعاً در توصیف بهار است و در هر یک گوشه‌ای از بهار به تصویر کشیده شده است. قطعه سوم در قالب اوزان سنتی و دارای زبانی کهنه و برخلاف انتظار در وزنی کم‌کاربرد سروده شده است:

آن سبزی نو برگ بیدبُن بین
آن سوی جنون می‌کشد نگه را
می‌خواهم ازین راه بگذرم، لیک
زیبایی گل‌ها گرفته ره را
نیماب تگرگی‌ست بر به سبزه
یا هاله گرفته‌ست گرد مه را!^{۳۵۲}

قطعهٔ “در اقلیم پاییز” توصیف یک بلوط کهن است در قطعه‌ای کوتاه و باهم وزنی نه چندان زیبا و زبانی نه چندان زنده و پویا. و سرانجام “دو چهرهٔ درخت” توصیف یک درخت است با دو تشبیه متفاوت: “نخست، چهرهٔ پیمبری که باغ را / به رستگاری ستاره می‌برد / و چهرهٔ دگر / حضور کودکی ست / که شیر می‌خورد!”^{۳۵۹} پرداختن به این گونه مضامین حکایت از آن دارد که سرایندهٔ “در کوچه‌باغ‌های نشابور” و “از زبان برگ” در دیار غرب از آنچه در شرق ذهن و زبانش را درگیر کرده بود و به سرودن شعرهای حماسی و سیاسی می‌کشانید بسیار فاصله گرفته است.

بخش “چند غزل” فقط چهارغزل را شامل می‌شود که از آثار سال‌های ۱۳۴۴ تا ۱۳۴۸ انتخاب شده‌اند. غزل نخستین “حتی به روزگاران” نام دارد و بی‌شک یکی از زیباترین اشعار شفیع‌ی کدکنی و از جمله ناب‌ترین غزلیات زبان فارسی است. اگر این غزل را در دیوان غزلیات سعدی بگنجانیم، خوانندهٔ عادی شعر فارسی آن را از غزل سعدی تشخیص نخواهد داد و خوانندهٔ اهل شعر و ادب در این غزل با صور خیال بسیار بدیعی مواجه خواهد شد، یعنی در جستجوی تفاوت بین غزل سعدی و شفیع‌ی کدکنی باید تازگی‌های این غزل و برتری‌های آن را مد نظر قرار داد. نخست این غزل را می‌خوانیم و آن‌گاه به برخی نکات اشاره می‌کنیم:

ای مهربان‌تر از برگ در بوسه‌های باران
بیداری ستاره در چشم جویباران
آیینۀ نگاهت پیوند صبح و ساحل
لبخند گاه‌گاهت صبح ستاره باران
بازاً که در هوایت خاموشی جنونم
فریادها برانگیخت از سنگ کوهساران
ای جویبار جاری زین سایه‌برگ مگریز
کاین‌گونه فرصت از کف دادند بی‌شماران
گفتی “به روزگاران مهری نشسته” گفتم
“بیرون نمی‌توان کرد حتی به روزگاران”
بیگانگی ز حد رفت ای آشنا مپرهیز
زین عاشق پشیمان سرخیل شرمساران
پیش از من و تو بسیار بودند و نقش بستند
دیوار زندگی را زین‌گونه یادگاران

وین نغمهٔ محبت بعد از من و تو ماند
تا در زمانه باقی‌ست آواز باد و باران^{۳۶۶}

این غزل مثل ترنم باران لطیف و زبان شعر بسیار ساده و صمیمی و تصاویر شعری همه در اوج زیبایی و قوت‌اند. تشبیه معشوق به برگ‌گی که قطرات باران بر آن بوسه می‌زند و بلافاصله تشبیه او به ستاره‌ای که در صافی آب جویباران چشمک می‌زند. تشبیه نگاه معشوق به آینه‌ای که صبح و ساحل در دل آن به هم پیوند می‌خورند و تشبیه لب‌خند گاه‌گاه معشوق به یک صبح پُرس‌تاره بسیار تازه است و پیشینه‌ای در شعر فارسی برای آنها نمی‌توان یافت. در بیت سوم، شاعر از معشوق تمنا می‌کند برگردد و برای اینکه سخنش در دل او کارگر بیفتد، سکوت خود را در این هجران تلخ سبب به فریاد آمدن سنگ کوهساران برمی‌شمارد. اغراقی چنین زیبا و رسا در نوع خود بی‌نظیر است. در بیت چهارم که ظاهراً در اوج سادگی است، چند تصویر در هم آمیخته است: نخست، شاعر از جویبار، که جاری بودن در ذات اوست، می‌خواهد که از سایه‌برگ‌ها نگریزد و فرصت بهره‌مندی از سایهٔ درختان را از دست ندهد. در روی دیگر تصویر، جویبار معشوق است و از عاشقی که بر لب جویبار نشسته می‌گریزد و این عاشق است که فرصت دیدار را از دست می‌دهد. بنابراین، در اینجا نیز همان مفهوم بیت سوم، یعنی تمنای دوست، برجاست. بیت چهارم را شاعر از سعدی گرفته، اما تغییر اندکی در آن داده که معنی سخن را ژرف‌تر می‌کند. مطابق تجربیات واقع‌گرایانهٔ سعدی، مه‌ری که در روزگاران بر دل نشسته به سادگی از دل بیرون نخواهد رفت، مگر این که روزگاری طولانی بگذرد. اما در نظر سرایندهٔ این غزل، مهر راستین حتی با گذشت روزگاران هم از دل زدودنی نیست. بیت پایانی در پی نمایش تصویر بدیع دیگری که در آن انسان‌ها هر یک نقشی بر دیوار زندگی می‌بندند، محبت را به نغمه‌ای مانند می‌کند که زمان و مکان نمی‌شناسد و تا آواز باد و باران هست در دل زمانه باقی ماند.

سه غزل بعدی عنوان مشترک "زمزمه" را با خود دارند و هر سه زمزمه‌های دل‌انگیزی‌اند و مصداق راستین قصهٔ عشق که از هر زبان که می‌شنوی نامکرر است. زمزمهٔ ۱ در سال ۱۳۴۴ و زمزمهٔ ۲ در سال ۱۳۴۶ و زمزمهٔ ۳ در سال ۱۳۴۸ سروده شده‌اند، اما ترازشان تقریباً یکی است. این سه غزل زبان ساده‌تر و کم‌تصویرتری دارند و تصاویر موجود در آنها نیز غالباً نو است، مثل استعارهٔ چشمهٔ روشن، قمری هم‌نغمه و مرغک طوفان زده؛ تشبیه آینهٔ چشم زلال تو، سایهٔ مهر پر و بال تو و گلدان نگاه تو. باری، مطلع هر یک از این غزل‌ها چنین است:

هر چند امیدی به وصال تو ندارم
یک لحظه رهایی ز خیال تو ندارم^{۳۶۷}

نتوانم به تو پیوستن و نی از تو گسستن
نه ز بند تو رهایی نه کنار تو نشستن^{۳۶۹}

در یاد منی حاجت باغ و چمنم نیست
جایی که تو باشی خبر از خویشتم نیست^{۳۷۱}

سرانجام شش رباعی که پایان بخش این دفترند و محصول سال ۱۳۴۸، بی‌هیچ اغراقی همه از زیباترین رباعیات زبان فارسی هستند. این رباعی‌ها به توضیح و بررسی نیاز ندارند. خواندن آنها بهترین توضیح برای خواننده‌ای است که نخستین بار می‌خواند و شیرین‌ترین زمزمه برای آنان که از پیش با این رباعی‌ها آشنا بوده‌اند. برای نمونه،

باد آمد و بوی نوبهاران با او
ابر آمد و نرم‌نرم باران با او
خاموشی باغ را شکستند که صبح
گل سر زد و گلبانگ هزاران با او^{۳۷۵}

لبخند سپیده در بهاران داری
پویایی جویبار و باران داری
نرمای نسیم و بوی گل، خنده باغ
داری همه را و بی‌شماران داری^{۳۷۷}

با من سخن تو در میان آوردند
گلبرگ بهار در خزان آوردند
خاموش‌ترین سکوت صحراها را
با نام تو باز در فغان آوردند^{۳۷۹}

از بودن و سرودن

دفتر ششم این مجموعه با نام "از بودن و سرودن" نیز دی‌ماه سال ۱۳۵۶ منتشر شد؛ در زمانی که تبوتاب فعالیت‌های سیاسی و مبارزاتی در جامعه آن روز ایران سخت بالا گرفته بود. انتشار کتابی با درونمایه "از بودن و سرودن" در آن فضای پرتبوتاب تقارن

شگفت‌انگیزی بود و خوانندگان بسیاری را به خود جذب کرد. حتی فقط عنوان کتاب و طرح جلد ساده‌اش، شامل یک فضای تاریک که رمز شب است و آذر خشی که در این فضای تاریک از آسمان تا زمین را می‌شکافد و نور می‌افشاند، و نام شفيعی کدکنی کافی بود تا این کتاب به سرعت دست به دست و خواننده شود و بر سر زبان‌ها بیفتد.

به هر روی، "از بودن و سرودن" کتاب لاغری بود، شامل ۲۲ قطعه غالباً بلند، همه در اوزان نیمایی، و دو غزل شورانگیز در اوزان عروضی که بی‌هیچ تناسبی در میان این قطعه‌ها جا گرفته‌اند. در فضای سیاسی خفقان همه قطعه‌ها زبانی رمزآلود و درونمایه غالب شعرها رنگی از مبارزه و انتقاد و اعتراض دارند. این رنگ اعتراض و مبارزه از همان قطعه اول با عنوان "دیباچه"، که به گارسیا لورکا شاعر و نویسنده انقلابی اسپانیایی تقدیم شده، خود را به رخ خواننده می‌کشد.

"دیباچه" قطعه نسبتاً بلندی است که شاعر در آن از خنیاگر غرناطه، یعنی گارسیا لورکا، می‌خواهد که با او هم‌آوازی کند، زیرا "کاینجا دلم / در این شبان شوکرانی / بر خویش می‌لرزد / چو برگ از باد و باران." ^{۳۸۶} شاعر، اینجا و آنجا و هر جا که ستم هست، "لجه ای از یک شب" می‌بیند و بر این باور است که "هم‌آوازی" در چنین فضایی یک جان‌پناه است. در توضیح این نکته نقبی به دوران کودکی‌اش می‌زند: "در کودکی / وقتی که شب از کوچه تنها / بهر خرید نان و سبزی می‌گذشتم، / آواز می‌خواندم / که یعنی نیست باکم / از هرچه آید پیش و / باشد سرنوشتم." ^{۳۸۷} سپس به روزگار خود برمی‌گردد و چنین می‌سراید: "امروز هم / در این شبان شوکرانی / ... / تنها پناهم چیست؟ / آوازم، / که آن هم، / در ژرفنای شب به خاموشی گراید." ^{۳۸۷} آن‌گاه، بار دیگر "خنیاگر غرناطه" را به هم‌آوازی فرامی‌خواند.

در پی چنین قطعه اعتراض‌آمیزی نخستین غزل این دفتر می‌آید که همانند "دیباچه" از سروده‌های سال ۱۳۵۱ و بیشتر ناظر بر مبارزات مسلحانه چریکی آن سال‌هاست:

آن عاشقان شرز که با شب نزیستند
رفتند و شهر خفته ندانست کیستند
فریادشان تموج شط حیات بود
چون آذرخش در سخن خویش زیستند
مرغان پرگشوده طوفان که روز مرگ
دریا و موج و صخره بر ایشان گریستند ^{۳۸۸}

“عاشقان شرز، “شب، “شهرخفته، “آذرخش” و “مرغان طوفان” همه رمزهای آشنایی هستند و مجموعه آنها تصویری از فضای مبارزه در دوران ستم و خفقان؛ ضمن آنکه وزن و آهنگ شعر سخت حماسی و کوبنده است.

قطعه “فتح‌نامه” هم به حوادث تلخ آن روزها اشاره دارد، بی‌آنکه صراحت تاریخی داشته باشد: “دیشب دوباره، باز / باران تند حادثه بارید / باران تند حادثه دیشب / دل بر هجوم تازه گمارید.”^{۳۹۰} قطعه بلافصل “با مرزهای جاری” نام دارد و از “هجوم صاعقه” سخن می‌گوید: “هر شب هجوم پویش و رویش / بر نقشه‌های ساکن جغرافیای شرق.”^{۳۹۱} اما سازندگان اطلس تاریخ را نه فرمانروایان و ستمگران، بلکه مردمی می‌بیند که مانند رود جاری‌اند.

“آواره یُمگان،” همچنان که از نامش برمی‌آید، یادواره‌ای از ناصر خسرو است؛ شاعر و سخنور خردگرایی مبارزی که حاضر نشد در دستگاه غزنوی کارگزاری سربلند باشد و آوارگی و تبعید را به مقام و منزلت و قدرت ترجیح داد. قطعه وزنی کشدار دارد که با حال و هوای شعر سازگار است: “بیداری ملولش را / در قهوه‌خانه‌های / پر دود بندری دور / از سرزمین قومی / بیگانه با خدا / تقسیم می‌کند.”^{۳۹۲} ناصر خسرو که نماد مبارزه با دستگاه ستم است، در آرزوی بازگشت به وطن هر روز در انتظار خبر تازه‌ای است، اما “در روزنامه هم خبری نیست. / گویا زمان ز جنبش بازایستاده است!” در دیار قومی بیگانه با خدا “کژدم غربت” جگر او را می‌گزد، اما روی برگشت به وطن را ندارد، چرا که “آنجا، شکنج زندان / شاید اعدام / در انتظار اوست.” و در چنین حالی: “پیری و انتظار / آن سبزه‌زار مخمل روحش را / فرسوده نخنما کرده ست.”^{۳۹۵}

در این دفتر نیز یک قطعه بسیار بلند هست با عنوان “معراج‌نامه” که در واقع بلندترین قطعه هفت دفتر در این مجموعه است. این قطعه در ۱۳۰ مصراع بلند و متوسط و شماری مصراع‌های کوتاه تک‌کلمه‌ای در ۲۰ بند سروده شده و شاعر آن را به نُه بخش تقسیم کرده است. این سروده بلند، که طبعاً لحنی روایی دارد و در وزن نیمایی است، با زنگ قافیه‌ای غالباً در پایان بندها، داستانی تخیلی است به شیوه ارداویراف‌نامه و کمدی الهی که در ضمن آن شاعر از ستاره فراتر می‌رود و از نسیم و نور رهاتر می‌شود: “و آن مرغ ارغوانی آمد / چون دانه‌ای مرا خورد / و پرگشود و برد / ... / آنکه مرا رها کرد / ... / آن سوی حرف و صوت / در آن سوی بی‌نشان.”^{۳۹۸} در چنین حالت روحانی شاعر “بالتر از فروغ تجلی” پروازها می‌کند و طی این پروازها بهشت و بهشتیان را می‌بیند، به همان شکلی که در فرهنگ اسلامی از آن یاد شده، و سپس به دوزخ گذر می‌کند: “فریادهای دوزخیان را / با

چشم خویش نیوشیدم / نور سیاه ابلیس / می تافت آن چنان که فروغ فرشتگان / بی رنگ می شد آنجا، در هفت آسمان!^{۳۹۹} با چنین تصویری از جهنم که ناظر بر احاطه ابلیس بر هفت آسمان است، شاعر دلش هوای زمین را می کند و با خواندن اسم اعظم دوباره به زمین برمی گردد. ظاهراً هدف اصلی سراینده از این قطعه همین بخش است، یعنی سیری در اقصا نقاط زمین و دیدن فجایعی که انسان در آن پدید آورده است: ”نزدیک تر شدم / آن گاه / دیدم / قلب شکنجه گاه های شیاطین را / در صبح ارغوانی مشرق / که با طنین روشن آواز عاشقان / پیوسته می تپید.“^{۴۰۰}

در بخش های دیگر این سفر تخیلی، شاعر عصا و تخت سلیمان را می بیند که موربانه ها آن را از پایه خورده اند و در جایی دیگر، ”آن گاه / نزدیک تر شدم / دیدم کنار صبح اساطیر / روییده بوته های فصیحی / که میوه شان / سرهای آدمی ست.“^{۴۰۱} با تصاویری این گونه که شاعر در دیگر جاها می بیند، در هر یک بخشی از ابعاد حیوانی انسان را تصویر می کند. مثلاً ”دیدم که مسخ می شد انسان / وانگه به جای او / می رُست خوک و خرچنگ!“^{۴۰۲} با دیدن هر تصویر از سرورش دل خود راهنمایی می خواهد که آنها را بشناسد. سرورش دل در ادامه توضیحاتش از طلوع ستاره دنباله دار از شرق سخن می گوید که مردمان در ازدحام کوچه بن بست می بینند، اما هیچ کدام نمی خواهند یا نمی توانند آن را باور کنند. در چنین حالی، خود امیدوار است که گروه دیگری طلوع ستاره دنباله دار را باور کنند: ”شاید گروهی / از پس دیوارهای کوچه دیگر / بیرون کنند سر و بگویند: آری طلوع دوزخ از شرق!“^{۴۰۵} در بخش پایانی این سفر شگفت انگیز، تخیل و واقعیت با هم پیوند می خورند و شاعر مبارزی را به تصویر می کشد که در سپیده دم تیرباران می شود، اما مرگ او تداوم سپیده دم است؛ یعنی به پایان رسیدن سیاهی شب و فرارسیدن صبح: ”آن گاه / در لحظه ای که ساعتها / از کار اوفتادند / و سیره ها به روی سپیدارها / گفتند: / تاریخ میخکوب شد اینجا“ / دیدم که در صغیر گلوله / مردی سپیده دم را / بر دوش می کشید / پیشانی اش شکسته و خونش / پاشیده در فلق!“^{۴۰۶} باری، ”معراج نامه“ بسیار طولانی و دارای جنبه های تخیلی فراوان و پرابهام و سوررئالیستی است. با این همه، خط داستانی قطعه جذاب است و خواننده را به دنبال خود می کشاند.

قطعه ”دیر است و دور نیست“ تاریخ سرایش ندارد، اما چنین پیداست که در انتقاد از جشن های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی سروده شده است. شاعر در این قطعه از این جشن ها با دو عنوان ”جشن هزاره خواب“ و ”جشن بزرگ مرداب“ یاد و برگزار کنندگان این جشن را ”غوکان لوش خوار لجن زی“ خوانده و آنان را تحقیر می کند که ”مردابک حقیر شما

را / خواهد خشکاند / خورشید آن حقیقت سوزان / . . . / جشن هزارساله مرداب / جشن بزرگ خواب / ارزانی شما باد! ^{۴۱۲} این جشن در نگاه او های و هوای بیپرده‌ای است که "در دیده حقیقت سوگ است و سور نیست / پادافره شما را / روزان آفتابی / دیر است و دور نیست." ^{۴۱۲}

"مزمور بهار" سرود دل‌انگیزی است در وصف بهار با وزنی خیزابی و نشاط‌آور که شاعر در آن بهار را به عنوان "نقش‌بند بزرگ روزگار" مخاطب خود قرار می‌دهد، او را مانند سواری می‌بیند که باران در رکاب او "مژده دیدار و بیداری ست: تو می‌آیی و / همراهت شمیم و شرم شبگیران / و لبخند جوانه‌ها / تو می‌آیی و در باران رگباران / صدای گام نرمانم تو بر خاک / سپیداران عریان را / به اسفندارمذ تبریک خواهد گفت." ^{۴۱۴}

از قطعه‌های کوچک دیگر می‌گذریم و با درنگی بر روی سه قطعه و یک غزل که سال ۱۹۷۵ و ۱۹۷۶م در شهر آکسفورد سروده شده‌اند بررسی این دفتر را به پایان می‌بریم. قطعه نخست "اضطراب ابراهیم" نام دارد. در این قطعه، با اشاره‌ای به داستان معروف تسلیم شدن ابراهیم پیامبر به فرمان خدا برای قربانی کردن فرزندش اسماعیل از دو صدا سخن می‌رود: صدایی که ما را به رهایی فرامی‌خواند و صدای دیگری به وابستگی و سوسه‌مان می‌کند: "این صدا، صدای کیست؟ / این صدای سبز / نبض قلب آشنای کیست؟" ^{۴۱۱} "همچو آن پیمبر سپیدموی پیر / لحظه‌ای که پور خویش را به قتلگاه می‌کشید / از دوسوی / این دو بانگ را / به گوش می‌شنید / بانگ خاک سوی خویش و / بانگ پاک سوی خویش." ^{۴۱۴}

وزن شعر خیزابی و هشداردهنده و بیدارگر و زبان شعر بسیار روان و جذاب است. این زبان روان و جذاب درعین حال با تصاویر بکر و زیبایی نیز همراه است، مانند این صدای سبز، عروق ارغوانی فلق، صغیر سیره و ضمیر خاک، در سُور نور خویش، باغ پرصنوبر سرود، صدای روشن و رها، فراخنای هستی و سرود، تلاطم ضمیر و ژرفنای خواب، عروق ارغوان و برگ روشن صنوبران و صدای روشنا.

این قطعه نسبتاً بلند در سه بخش، شامل ۹ بند و دربرگیرنده ۶۵ مصراع متوسط و بلند، سروده شده است. این سرود بیدارگر با پرسش آغاز می‌شود و همچنان با پرسش پایان می‌یابد. شاعر در قبال نه پرسش که در پایان هر بند تکرار می‌شود و هرگز جوابی عرضه نمی‌کند. در واقع، با این پرسش‌ها خواننده را همچنان بیدار و جستجوگر نگه می‌دارد تا خود پاسخ را دریابد. البته در مصراع‌های نغز این قطعه نشانه‌هایی هست که خواننده شعر را به پاسخ رهنمون می‌شود. صدایی که "روح را ز جامه کبود بودی این چنین / می‌رھاند

و برهنه می‌کند.^{۴۲۲} صدایی که “باغ پرنوبل سرود را / در دو واژه گسستن و رها شدن خلاصه می‌کند.” صدایی که “خاک را به خون و / خاره را به لاله / می‌کند بدل” و سرانجام صدایی که “از عروق ارغوان و / برگ روشن صنوبران / می‌رسد به گوش.”^{۴۲۵} این قطعه در این دفتر—و می‌توان گفت در هفت دفتر این مجموعه—از جمله شاهبیت‌ها به شمار می‌رود.

”زندگی‌نامه شقایق“ عنوان مشترک سه قطعه شعر کوتاه است که با شماره ۱ و ۲ و ۳ پیاپی آمده‌اند. قطعه نخست در سال ۱۳۵۰ در تهران سروده شده و ”زندگی‌نامه شقایق“ را در سه تصویر کوتاه ترسیم کرده است: ”رایت خون به دوش، وقت سحر / نغمه‌ای عاشقانه بر لب باد / زندگی را سپرده در ره عشق / به کف باد و هرچه باداباد.“^{۴۲۹} اما دو قطعه بعدی، که هر دو در ژانویه ۱۹۷۵م و در شهر آکسفورد سروده شده‌اند، از شهیدان سخن می‌گویند؛ مبارزانی که در راه آزادی و ایمان و عشق جان می‌سپارند و شقایق نماد آنان است. در ”زندگی‌نامه شقایق ۲“ شاعر شهیدان را یاران خود می‌شمارد و با اغراقی دلنشین می‌سراید: ”خون شما را / حتی / طوفان نوح نیز نیارد سترد / زانک / هر لحظه گسترانگی‌اش بیش می‌شود.“^{۴۳۱} او در توضیح این معنا خون شهیدان را به رنگ گل ارغوان مانند می‌کند که هرچه باران تندتر بر آن ببارد، رنگش شاداب‌تر می‌شود: ”آن‌گونه‌ای که باران / هر چند تندتر / رخسار ارغوان / شاداب و / سرخ‌گونه‌تر از پیش می‌شود.“^{۴۳۱} در ”زندگی‌نامه شقایق ۳“ شهیدان ”زندگان خوب پس از مرگ“ نامیده شده‌اند که جانشان را ”از نور و / شور و / پویش و / رویش سرشته‌اند!“^{۴۳۲} و خطاب به آنان می‌گوید: ”تاریخ سرفراز شمایان / به هر بهار / در گردش طبیعت / تکرار می‌شود / زیرا که سرگذشت شما را / به کوه و دشت / بر برگ گل / به خون شقایق / نوشته‌اند.“^{۴۳۳}

سرانجام به غزل دوم این دفتر نظری می‌افکنیم با نام ”غزلی در مایه شور و شکستن“:

نفسم گرفت ازین شب، در این حصار بشکن
در این حصار جادویی روزگار بشکن
چو شقایق، از دل سنگ، برآر رایت خون
به جنون، صلابت صخره کوهسار بشکن
تو که ترجمان صبحی، به ترنم و ترانه
لب زخم‌دیده بگشا، صف انتظار بشکن
”سر آن ندارد امشب که برآید آفتابی؟“
تو خود آفتاب خود باش و طلسم کار بشکن
بسرای تا که هستی، که سرودن است بودن

به ترنمی دژ وحشت این دیار بشکن
شب غارت تاران، همه سو فکنده سایه
تو به آذر خشی این سایه دیوسار بشکن
ز برون کسی نیاید چو به یاری تو اینجا
تو ز خویشتن برون آ، سپه تار بشکن^{۴۳۵}

عنوان غزل خود روشن‌کننده درونمایه آن است. در جای جای این غزل شورانگیز، که وزنی خیزابی و کوبنده دارد، روح حماسه و مبارزه و قیام جلوه‌گر است. فضای عمومی غزل تصویری از شب است و دعوت به رهایی از تاریکی؛ شب که نماد دوران ستم و بیداد است به خودی خود پایان نخواهد یافت. این شب مانند حصار جادویی است که باید طلسمش را جستجو کرد و دروازه‌اش را شکست و این طلسم در وجود خود ماست.

بوی جوی مولیان

آخرین دفتر این مجموعه "بوی جوی مولیان" نام دارد و نخستین بار در بهمن ۱۳۵۶، یعنی یک ماه پس از دو دفتر پیشین، منتشر شده است. این دفتر طرح جلد بسیار ساده و جذابی دارد. در این دفتر مجموعاً ۳۵ قطعه شعر نیمایی و یک رباعی آمده است. همه شعرهای این دفتر، مطابق توضیح شاعر، در شهر پرینستون ایالت نیوجرسی امریکا در فاصله سال‌های ۱۹۷۵ تا ۱۹۷۷ م سروده شده‌اند، جز یک قطعه با نام "هویت جاری" که شناسه "اسکندریه، سپتامبر ۱۹۷۷" را در پایان دارد.

در نگاه کلی، اشعار این دفتر با دیگر دفترها متفاوت‌اند. زبان و ساختار و درونمایه قطعه‌های این دفتر متأثر از شعرهای اروپایی به نظر می‌رسد. شفافیتی که در زبان دفترهای دیگر و تصاویر شعری دفترهای پیشین وجود دارد، در این دفتر خیلی کم‌رنگ شده و بیشترین شعرها در هاله‌ای از ابهام فرو رفته‌اند. هم از این روست که شاعر پیش از نخستین قطعه این دفتر که عنوان "دیبچه" دارد، سخن معروف عین‌القضات همدانی در تعریف شعر را آورده که در آن شعر به آینه مانند شده و معنی شعر به تصویری که در آینه منعکس می‌شود؛ همان‌طور که آینه در خود تصویری ندارد و هر کس نقش خود را در آن می‌بیند، شعر هم به ذات خود فاقد معنی است و "هرکسی از او آن تواند دیدن که نقد روزگار و کمال کار اوست."^{۴۴۴}

اما "دیبچه"، مانند دیگر دیبچه‌ها، لحنی حماسی و آهنگی پرتحرک دارد: "می‌خواهم / در زیر آسمان نشابور / چندان بلند و پاک / بخوانم که هیچ‌گاه / این خیل سیل‌وار مگس‌ها / نتوانند / روی صدای من بنشینند / می‌خواهم / در مزرع ستاره زخم شخم / و بذره‌های صاعقه را

یک‌یک / با دست‌های خویش بپاشم.^{۴۴۴} این بخش نخست “دیباچه” است که هم شورآفرین است و هم دربرگیرنده تصاویر شعری تازه: بلند و پاک، خیل سیل‌وار مگس‌ها، شخم زدن در مزرع ستاره و پاشیدن بذرهای صاعقه. اما بخش دوم اساساً از این مضمون فاصله می‌گیرد و با نگاهی به سخن معروف “همه راه‌ها به رم ختم می‌شود،” این سخن و گوینده آن را که امپراتور رم باشد نفی می‌کند: “وقتی حضور خود را دریافتم / دیدم تمام جاده‌ها، ازمن / آغاز می‌شود. . من عهد کرده‌ام / حتی اگر چه یک شب / رم را / پس از نرون / به تماشا روم نرون / دیوانه‌ای که می‌خواهد / زنجیر را به گردن تندر درافکند.^{۴۴۴}”

شاعر در واقع با این عهد بر این نکته تأکید می‌ورزد که نرون‌ها سرانجام خواهند رفت، حتی اگر در اوج قدرت و از سر غرور در فکر اسیر کردن تندر باشند. تندر رمز هر پدیده و قدرتی است که کسی قادر به بازداشتن آن از درخشیدن نیست و این قدرت اتحاد انسان‌هاست که سرانجام بر بیداد ستمگران پیروز خواهد شد. “من” که می‌خواهد پس از نرون به تماشای رم برود، انسان‌های پوینده و مبارزی هستند که پس از نرون باقی مانده‌اند.

برخی قطعه‌ها، مانند “منطق الطیر” و “خطاب”، نمادین‌اند و ابهامی در مفهوم آنهاست که سخت قابل تفسیرشان می‌کند. وجه مشترک همه این قطعه‌ها پیام بیداری است که سرانجام شرق و غرب را فرا خواهد گرفت. قطعه “قصه الغریبه الغریبه” بازگفت داستان هجرت و غربت است، به امید بازگشت به وطن “با انقراض سلسه سرما” و بیداری “باغ مومیایی‌شده”، که به ترتیب نماد رژیم حاکم و جامعه ناآگاهی‌اند که سرانجام بیدار خواهد شد. قطعه “بودن” مصداق بارزی از آینه‌ای است که “در آن تصویری نیست؛” زبانی پررمز با وزن و آهنگی متمایل به شعر سپید در سه بند ناپیوسته.

“هویت جاری” توصیفی است عینی از بندر اسکندریه. “آواره یمگان”، همچنان که از نامش برمی‌آید، یادی از ناصر خسرو است در بزرگداشت مقام او. شاعر او را به صخره باشکوهی مانند کرده که توفان حوادث هرگز نتوانسته تغییرش بدهد: “تیشه طوفان و تندباد نکاهید / هیچش از این صخره / این شکوه تناور. / اینک فریاد اوست از پس ده قرن / بر سر خیزاب و تندباد، شناور.^{۴۴۴} در قطعه “آینه‌ای برای صداها”، که نام مجموعه برگرفته از آن است، شاعر خود را و شعر خود را آینه‌ای می‌بیند و تصویر می‌کند که در آن نه تصاویر، بلکه صداها گوناگون منعکس شده است، از فریاد آذرخش و گل سرخ تا فریاد کودکان گرسنه آفریقا.

قطعه “نیویورک” توصیف کوتاهی است از شهر نیویورک، با نگاهی سخت انتقادی. شهری که طراوت گل‌ها و بوته‌های آفریقا و شهد گل‌های آسیا را می‌مکد، اما عسلی که تولید

می‌کند دلار است. با چنین توصیفی، آرزوی شاعر نابودی این شهر است: "یک روز / در هُرم
آفتاب کدامین تموز / موم تو آب خواهد گردید / ای روسپی عجز؟"^{۴۶۷} در قطعه "سرود"،
شاعر با آهنگی خیزابی و پرطنین با مبارزان اعلام همبستگی می‌کند و صدای خود را به
صدای آنان گره می‌زند: "گره می‌زنم این صدا را / ... / به هیهای بالنده بالای یاران."^{۴۶۸}

از چند قطعه کوتاه که بگذریم، به دو قطعه با نام مشترک "مزمور" می‌رسیم که هر دو
سوگ سرودی‌اند دربارهٔ عین‌القضات همدانی و بزرگداشت نام و اندیشهٔ او. "مزمور اول"
بیان باورهای عین‌القضات است که با عقاید فقهای زمان سازگار نبود و به صدور فرمان
قتلش منجر شد و "مزمور دوم" گفت‌وگویی است شنیدنی با عین‌القضات:

— "از همدان تا صلیب

راه تو چون بود؟"

— "مرکب معراج مرد

جوشش خون بود."

— "نامهٔ شکوی که زی دیار نوشتی

بر قلم آیا چه می‌گذشت که هر سطر

صاعقهٔ سبز آسمان جنون بود؟"

— "من نه به خود رفتم آن طریق، که عشقم

از همدان تا صلیب راهنمون بود."^{۴۸۸}

پس از "مزمور دوم" به بلندترین قطعهٔ این دفتر می‌رسیم که در ۱۶ بند بلند و کوتاه
شامل ۹۳ مصراع است. در این ۹۳ مصراع، دو بند کوتاه و بلند به صورت ترجیع در فواصل
بندها تکرار می‌شوند تا تأکید شاعر بر موضوع شکنجه را بازتاب دهند. عنوان این قطعه "از
محاكمهٔ فضل‌الله حروفی" نام دارد. این قطعه به لحاظ ساختار نوعی نمایشواره است و شاعر
طی آن صحنهٔ محاكمهٔ فضل‌الله حروفی را به تصویر می‌کشد. آغاز شعر نشان از نیمه‌های
جلسهٔ محاكمه دارد: "که تازیانه فرود آمد / و باز شکوه نکرد. / — کجای اطلس تاریخ را /
تو می‌خواهی / به آب حرف بشویی / و قصر قیصر را / و تاج خاقان را؟"^{۴۹۰} فضل‌الله در دفاع
از خود به بیان عقایدش و اثبات درستی آنها می‌پردازد: "— حروف: مبدأ فعل‌اند و / فعل:
آب و درخت / و سبزه و لیخنند."^{۴۹۱} در پایان هر سخنی که فضل‌الله می‌گوید، مصراع‌های
ترجیع تکرار می‌شوند: "و تازیانه فرود آمد / و باز شکوه نکرد / کجای اطلس تاریخ را / تو
می‌خواهی / به آب حرف بشویی / و قصر قیصر را / و تاج خاقان را؟"^{۴۹۱}

دفاعیه فضل‌الله غزّا و کوبنده و هراس‌انگیز است و این را شاعر به خوبی با کلمات به تصویر کشیده است: «خبر رسیده که باران / دوباره / خواهد بارید / خدا برهنه خواهد شد / و باغ خاکستر خواهد شکفت. / مسافری در راه است / که بادبانش از ارغوان و ابر پُر است / و جسم ظلمت را / این هزارپای زخمی را / از خواب نسترها بیرون می‌افکند.»^{۴۹۲} «به جستجوی نظام نو حروفم و / وزنی / که روز و روزبهان را کنار یکدیگر / مدیح گویم و / طاسین عشق بسرایم / که کفر من کفری ست / که هیچ سیمرغی / بر اوج آن / نیارد پر زد!»^{۴۹۴}

در برخی بندها تصاویر شعری زیبایی نیز در توصیف صحنه‌ها و گفت‌وگوها به کار رفته است: «نگاه کن! / که بغض تندر ترکید / و تر شده مژه خوشه‌های گندم / از شوق / و ارغوان‌ها آنجا نماز می‌خوانند.»^{۴۹۴} باری، بند پایانی این قطعه که ظاهراً صحنه مرگ فضل‌الله را به تصویر می‌کشد تماشایی است: «درون جنگل سبز / چکاوکی پر زد / و در نسیم آویخت.»^{۴۹۶}

از جمله موضوعاتی که شاعر به آنها دل‌بستگی دارد یادکرد صاحبان اندیشه و سخن است که در راه اندیشه و اعتقاد جان باخته‌اند. یکی دیگر از این زمره شهاب‌الدین سهروردی است، معروف به شیخ اشراق. شفیعی کدکنی قطعه «نور زیتونی» را در سوگ او سروده و او را عاشقی به شمار آورده که «خون واژه را با نور زیتونی می‌شست:»^{۵۰۰} «از حلب تا کاشغر / میدان ظلمت بود / آن روزی / که تو خون واژه را با نور آغشتی / . . . / تو / در ظلامی آن چنان ظالم / واژه‌ها را از پلیدی‌های تکرار تهی / با نور می‌شستی / (نور زیتونی که نه شرقی است، نه غربی) / لیکن ای عاشق! / بی‌گمان / گنجای آوازی چنان را در جهان / بیهوده می‌جستی!»^{۵۰۴}

«ناکجا» قطعه کوتاه بسیار زیبا و دلنشینی است که از «آرمان‌شهر» تصویری کوتاه، اما روشن و نغز، به دست می‌دهد. شعر با تکرار رکن «فعولن» پویایی را در زبانی روایی و جذاب نشان می‌دهد: «من و شعر و جوبار / رفتیم و / رفتیم / به آنجا رسیدیم آنجا که دیگر / نه جا پای کس بود و / نه آشنا بود.»^{۵۰۵} در این مکان ناشناخته، که شاعر به همراه شعر و جویبار به آنجا رسیده، همه چیز به گونه‌ای دیگر است و صدایی که به گوش می‌رسد صدای خدا و آزاد و رهاست. در این سرزمین که صدای خدا در همه جا به گوش می‌رسد، همه آزادند و به شیوه خود می‌زیند. این مفهوم را شاعر در تصویری گویا و جذاب گنجانده که دیدنی است، نه شنیدنی و خواندنی: «به هنگام پرواز / از روی باغی به باغی / کسی زیر بال پرستو و / پروانه‌ها را / نمی‌کرد تفتیش / شقایق / ز طوفان نمی‌گشت خاموش / چراغش همیشه پر از روشنا بود.»^{۵۰۶}

قطعه "بار امانت"، که بی‌شک به آیه معروف قرآنی اشاره دارد، به نکته و مفهوم ظریفی پرداخته و آن صداهایی است که در طول تاریخ از نای بشر برخاسته‌اند. راستی این صداها، این صداهای بلند، از فریادی که مولانا در نای نی گنجانده و "نعره حلاج بر سر چوبه دار" تا "چهچه گنجشک بر ساقه باد" به کجا رفتند و آیا این صداها برای امانت در جایی ثبت و ضبط شده‌اند؟ و "آسمان آیا / این امانت‌ها را / باز پس خواهد داد؟" با چنین پرسشی، شاعر خواننده را به درنگی در این مضمون باریک برمی‌انگیزد.

پرتصویرترین شعر این دفتر "سفرنامه" نام دارد. در این قطعه، در انبوه تصاویر شعری سخن از کوچ است و خفقان و خشم و خاموشی و بغض و صبر در "جایی که نان گرسنه شد و / آب تشنه زیست." این همه حاصل حاکمیت "جمع جادوان" است. شاعر به زبان رمز از جامعه‌ای سخن می‌گوید که به سبب خفقان و نبود آزادی بیان و صبوری ناگزیر و خشم ویرانگر به هجرت روی آورده است، اما این پایان ماجرا نیست. او در بخش دوم این قطعه، که یک بند است، مژده می‌دهد که "در زیر ثقل شب / ناگاه / برگ لاله برون آمد از محاق / آن‌گاه / دیدم / مشتی طلوع کامل بر آب‌ها روان."^{۵۱۱}

به این ترتیب، در این قطعه نیز همانند بسیاری از قطعه‌های این دفتر و دفترهای پیشین، سخن شاعر به بیداری و امید و پیروزی می‌رسد. بهتر است برخی از تصاویر زیبای این قطعه را بازبنگریم: "گآنجا سراچه‌ها همه لبریز هجرت‌اند / و آواز را به خاک فرو رفته زانوان."^{۵۱۰} تصویر خانه‌هایی که "همه لبریز هجرت‌اند" در بیان خالی بودن خانه‌های بسیار به سبب هجرت ساکنان آن و "در خاک فرو رفتن زانوان آواز" برای بیان شدت خفقان و نبود آزادی بیان، هر دو تصاویری بسیار بدیع و بی‌بدیل‌اند. همچنین است "در شعرهای من / دندان واژه‌ها / به هم افشرد می‌شد / آه! / ناگاه / ترکید بغض تندر / در صبر ابرها / پاشید خون صاعقه / بر سبزه جوان."^{۵۱۰}

سرانجام به آخرین قطعه این دفتر می‌رسیم که "پژواک" نام گرفته است. "پژواک" در واقع تیتراژ پایانی این دفتر و کل مجموعه است که در آن توانمندی شاعر در انتخاب واژه‌ها و پرداخت تصویرها به خوبی پیداست. وزن گوش‌نواز شعر، که از تکرار رکن "فعولن" به دست آمده، خواننده را چنان جذب می‌کند که در آغاز به درونمایه شعر توجه چندانی ندارد؛ در حالی که درونمایه شعر نیز قوی و زیباست، با مضمونی نو که در آن شاعر از بارگاه عشق به سبب کوتاهی‌های خود پوزش می‌خواهد: "به پایان رسیدیم اما / نکردیم آغاز / فروریخت پرها / نکردیم پرواز / ببخشای / ای روشن عشق بر ما / ببخشای!"^{۵۱۲} در این قطعه هم تصاویر شعری بدیع و چشم‌نوازند:

ببخشای
ای روشن عشق بر ما
ببخشای اگر صبح را ما
به مهمانی کوچه
دعوت نکردیم

ببخشای
اگر روی پیراهن ما
نشان عبور سحر نیست
ببخشای ما را
اگر از حضور فلق
روی فرق صنوبر خبر نیست.^{۵۱۳}